رضاقلی خان هدایت

سفارت نامهٔ خوارزم

به کوشش
علی حصوری



زبان و فرهنگ ایران

۸۳

ناشر

کتابخانهٔ طهوری

شاه‌رضا . مقابل دانشگاه تهران

بها : ۷۰۰۰ ریال



زبان و فرهنگ ایران

۸۳

رضاقلی خان هدایت

سفارت نامهٔ خوارزم

به کوشش

علی حصوری

ناشر

کتابخانهٔ طهوری

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰ - ۶۶۸۲۳۵

۲۵۳۶ = ۱۳۵۶ = ۱۹۷۷ = ۱۳۹۷

چاپ اول

چاپخانه : افست مروی

مقدمه

سفارتنامه خوارزم همان سفرنامه خوارزم رضا قلی‌خان هدایت است . او به سفر و هم به سفارت تا خوارزم رفته و با محمدامین خوارزمشاه (خان خیوه) دیدار و گفتگو کرده است تا بتواند از این طریق ، دولت قاجار را از چند و چون کار خان یاغی آگاه گرداند . این سفارت و سفر با موفقیت انجام یافته و در پی آن ــ دریک جنگ ــ خان خیوه کشته شده است . رضاقلیخان‌خود این جنگ را هم در پایان‌کتاب گزارش کرده است . ماجرای‌یاغیگری خان خیوه و جنگ و جدالهای خراسان و خوارزم که منجر به از میان رفتن خانهای خوارزم شده است مشهورتر از آن است که در این جا از آن صحبت شود . هدف این مقدمه تنها گزارش چاپ دوم کتاب و اشاره به برخی از ویژگیهای آن است . این‌کتاب بار اول به‌کوشش دانشمند فرانسوی شارل . شفر Charles Schefer چاپ ، به فرانسه ترجمه و با یادداشتهائی منتشر شده است (پاریس ۱۸۷۶) چاپ کتاب در چاپخانه مشهور بولاق مصر صورت گرفته است چنانکه در پایانینهٔ ترکی کتاب دیده می‌شود .

برای چاپ‌دوم کتاب نویسنده این سطور از کهنسالترین فرزند رضاقلیخان هدایت که دراین تاریخ تندرستی او را آرزو می‌کنیم یعنی آقای عیسی‌هدایت (سرلشکر بازنشسته) که خود مردی خوش ذوق و صاحب قلم است ، اجازه گرفت و او به آزادگی خویش با روی باز این کار را پذیرفت . باز هم‌تندرستی و شادکامی او را آرزو میکنم و سپاسگزار او هستم .

از آنجاکه اجازهٔ چاپ این کتاب رامدیون ایشان هستم ، نمیخواهم‌راجع به خانوادهٔ هدایت سخنی بگویم . نگاهی به کارنامهٔ این خاندان خود کافی است که

نشان دهد لااقل از بسیاری‌عیب‌های‌خانواده‌های باقیمانده از دوره‌قاجار که درکارها دستی داشته‌اند، مبرا بوده‌اند و شیوه جد خویش را تا آنجا که توانسته‌اند حفظ کرده‌اندتاحدی که میتوان گفت قلم‌هدایت‌هنوز خشک نشده است و همچنان نگارنده و نویسا و گویا باد.

در چاپ نخست کتاب که با حروف نستعلیق چهده شده است چند غلط چاپی وجود داشت که به شکل زیر تصحیح شده.

	شکل‌نادرست	درست
صفحه ۱۶ سطر ۵	غال	زغال
صفحه ۵۸ سطر ۱۴	::شتر	بیشتر

صفحه۷۱سطر ۸ پنهانی از اولیاست‌قابل‌تصحیح‌به‌پنداری از اولیاست. معذلک درکتاب دست نبردم.

صفحه ۱۱۷ سطر ۱۲ زفساد از فساد

" ۱۳۹ مصراع *از بعد هر خزانی آری بود بهار باید* ... *بهاری* باشد. در متن دست برده نشد تاصفحه زشت نشود.

۱۴۷ بیت دوم شعر شهنشاهی درست است نه شاهنشاهی

۱۴۸ بیت چهارم بجای شاهنشاه باید شهنشه باشد.

۱۴۸ بیت چهارم ازآخر باغ غلط و ماغ صحیح است.

رضا قلیخان در این کتاب .

پس از خواندن کتاب (که او خود آن را روزنامه میخواند ، صفحه ۱۱۲) متوجه میشویم که رضا قلیخان مردی فهمیده ، متین ، با صبر و حوصله و بسیار با فرهنگ بوده است . هیچگاه خشمگین نشده است و هیچگاه زاری و درماندگی نکرده است . از خود بسیار کم می‌گوید (آن هم در موردی که لازم باشد) از فرزند خود که به همراهش بوده است و بی‌شک به پدر کمک می‌کرده تنها دوبار آن هم بسیار کوتاه و به اشاره ــ سخن میگوید .

رضا قلیخان نیک از قصد سفر و قصد دولت ایران آگاه بوده است . بدون شک دولت قاجار از میان بردن خان خیوه را تا حدی مدیون رضاقلی خان است که با کاردانی اوضاع و احوال را سنجیده و باتجربه وبینشی‌که‌داشته امکانات و استعداد خان خیوه و اطرافیان او را شناخته و با امنای دولت در میان گذاشته است . او حتی برای لشکرکشی و تخمین قوای لازم برای حمله و انتخاب مسیر حمله‌موثر بوده است . جای جای در این کتاب می‌بینیم که او به جغرافیای منطقه مسلط‌است و میداند که چگونه ممکن است سپاهی در صحراهای خوارزم راه برود ، جنگ کند و پیروز شود .

چنان که گفته شد او از خود بسیار کم سخن میگوید به آثار خود بسیار کم اشاره می‌کند . از تاریخ خود فقط یک بار (ص ۱۴۲) سخن میگوید . تنها چیزی که در کتاب او اندکی چشمگیر است اشعاری است که به مناسبات سروده و کتاب او را برای خواننده دوره قاجار دلپذیرتر کرده است .

اشعار او در این صفحات دیده میشود . ۲تا۶ ــ ۸ تا ۱۱ ــ ۱۶ ــ ۱۷ ــ ۲۳ ــ ۲۵ــ ۳۳ ــ ۴۹ ــ ۵۲ ــ ۶۴ ــ ۹۶ ــ ۱۱۶ ــ ۱۱۷ ــ ۱۲۲ ــ ۱۲۳ ــ ۱۲۵ ــ ۱۳۳ ــ ۱۳۶تا ۱۳۹ ــ ۱۴۴ ــ ۱۴۶ تا ۱۵۰ .

قسمتی از این اشعار مربوط به توصیف سفر و نقاط خوش آب و هوا و زیبا است و برخی شوخی‌ها و بدیهه گوئی‌ها ، مدیحه‌ها و بالاخره فتح نامه .

رضا قلی‌خان به برخی از آداب و رسوم ناحیه خوارزم توجه کرده است که برای ما با ارزش است مثل صحبت از آداب و رسوم مردم ، بازارها (هفته بازارها)

که پس از ابوریحان (در آثار الباقیه) کسی اطلاع دقیقی از آنها به دست نداده است (صفحه ۸۶) و آداب غذا خوردن خوارزمی‌ها (صفحات ۷۷ ــ ۷۶) نکات دیگری هم در بارهٔ این سفر و هم در بارهٔ رضاقلیخان میتوان گفت که چه بسیار خوانندگان هشیارتر از من آنها را بهتر از من در خواهند یافت :

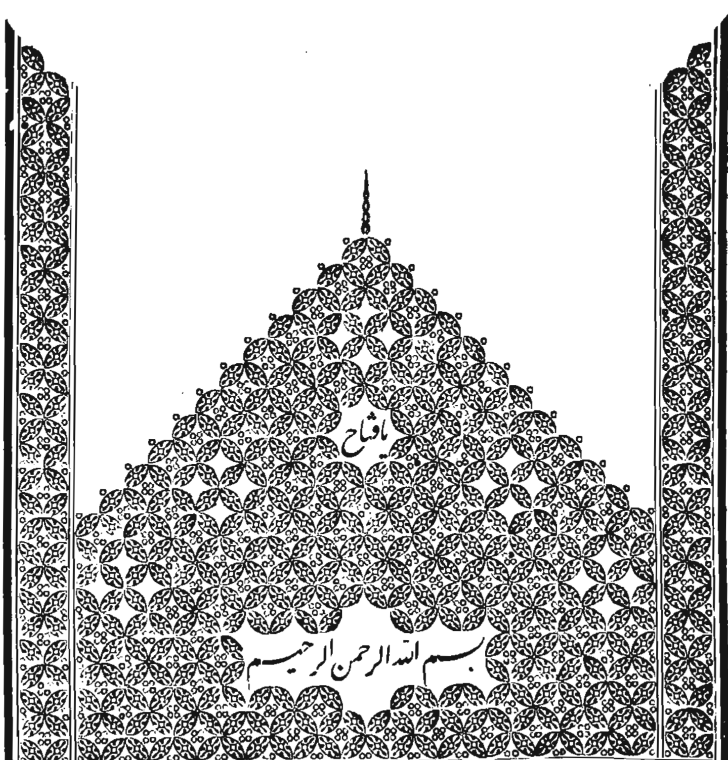
خرداد ۲۵۳۶

علی حصوری

سفارتنامهٔ خوارزم



از تألیفات مرحوم میرزا رضاقلی خان للاباشی



(لمؤلفه)

سر آغاز هر نامه یاد نگار — بنام جهانداور کردگار
که او را خود آغاز و انجام نه — وز و بهرهٔ ما جز از نام نه
نه گنجد در اندیشه نه در خیال — نه اندر بیان و نه اندر مقال
اگر بینش از دانش از عقل و جان — اگر دل وگر دیده ور خود روان
از او جمله حیران و سرگشته اند — ز رفتند و گر رفته برگشته اند
همه عاجز اندر شناسائیش — همه محو و حیران یکتائیش
در اینجا همه گفته ناگفتنی است — در این ره همه رفته نارفتنی است
که این ره و رهبر و راهرو — چه فکر و چه بینش چه گفت و شنو
بذاتش همی خاطر ار راه نیست — که از او بجز او خود آگاه نیست

خرد

خرد گرچه زو اولین گوهرست
زهر گوهری مایه اش برترست

خود او آفریدست بیننده نیست
در و بینش آفریننده نیست

چه خود آفریدست آخر خرد
در آن آفریننده کی ره برد

خرد پرده دارست نی پرده در
وگر هست ز انجا ندارد خبر

همه هرچه هستست نو یا کهن
از او هست و در او نه جای سخن

در او هرچه گفتند و گوییم ما
همه راه اندیشه پوییم ما

ز دریا چو نتوان بیان کردنا
بباید بساحل رخ آوردنا

ندانیم دریا و دانیم موج
نه بینیم سرهنگ و بینیم فوج

نه بینیم باد و ز انرا نهاد
همی خاک بینیم برگرد باد

بر آب ارچه این آس دارد اساس
نه آب آرد بینیم و گردنده آس

همه دیدهٔ ما در اسباب ماند
از ایرا بسوی مسبب نراند

شب و روز بیننده اندر سپهر
کواکب در آن دیده و ماه و مهر

برافراز بیند همی چشم مرد
یکی آبگون گنبد گرد گرد

تو گویی که دیریست آراسته
درو نغز بتهای پیراسته

و یا بارگاهی شگرف و بلند
در آن بارگه جای سالار چند

و یا نطع شطرنج گسترده باز
درو مهرها از نشیب و فراز

و یا نیلگون نرد بازیب و زین
در آن مهرده في المثل کعبتین

ستاره باحوال گوینده کان
چه پاینده کان و چه پوینده کان

که هستیم ما چون شما بیخبر
شما در بزیرید و ما برزبر

از او بیخبر هم زمین هم سما
شما جسته از ما و ما از شما

فلک چیست سرگشتهٔ در دهش
ملک پایمردیست در درگهش

به مهرش از پرده بیرون نیند | شب و روز سرگرم بار و نیند
چه زیر و چه بالا چه مغز و چه پوست | همه آیینهٔ قدرت و صنع اوست
بری از بلندی و پستیست او | جز او نیست کس اصل هستیست او
گر او هست بی شبهه ما نیستیم | خدا را تو خود گو که ما کیستیم
ز یزدان بقا جسته یزدانیم | بقا مر خدا راست ما فانیم
پس از این گدر جان گزینند صفا | شویم ار بدل پیرو مصطفی

(در نعت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اولاد او صیاء و خلفاء و ذریت او علیهم السلام)

شهنشاه میران دین گستران | مهین رسل ختم پیغمبران
نخستین فروغ و نخستین گهر | ز مهر ازل وز محیط هنر
فلک سر بسر تابی از کوی او | ملک تن بتن تابی از روی او
روان همه زندگان سایه اش | همه سود هستی ز سرمایه اش
بمعنی پدر اوست آدم پسر | بصورت شجر آدم و او ثمر
زهی شهریاری که هر جا گرش | برهنه سر و ننگ از افسرش
حیات جهان خوابی از چشمشان | سعیر نهان تابی از خشمشان
بویژه سر و سرور اولیا | علی ولی مغز اصفیا
دو تن بوده اند این دو شه باد و نام | یکی دل یکی جان بهم والسلام
همه اوصیاشان خفی و جلی | بصورت به سیرت نبی و ولی
دو شش در عدد یاد و هفت آن گروه | یکی نور و هر یک بدیگر شکوه
سلام خدا باد بر جانشان | تن و جان پاکان بقربانشان

(در ستایش حضرت پادشاه جمجاه اسلام پناه الناصر لدین الله سلطان ابو النصر ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ماموریت بنده بخوارزم و قطع راه و رسیدن بمقصد)

بناز ای سر تاج بر لامکان — ببال ای پی تخت بر آسمان
ز گاه فریدون و دوران جم — چنین شاه کی دیده ملک عجم
جهانا بدی پیر کی ناتوان — دگر باره گشتی چو دولت جوان
سپهر و زمین در فراز و فرود — سزد گر بود در نماز و درود
که اینک فزایندهٔ فتح و نصر — ملک ناصر الدین شهنشاه عصر
ابو النصر شه ناصر الدین ترک — خدیو زمن شهریار بزرگ
نیا بر نیا خسرو و تاجدار — پدر بر پدر عادل و شهریار
کهن دولتی گشته فرتوت و ست — از و شد جوان و قوی و درست
دلیری ایرانیان تازه شد — ز فرش بهر کشور آوازه شد
دو ره صد هزار ست او را سوار — پیاده نظامش بر از صد هزار
ستاره بدان تابش چهر نیست — چو رخشنده دیهیم او مهر نیست
جهان بوستانست تا او شه است — زمین آسمانست و خسرو مه است
سمو فلک ظلی از تخت اوست — دوام خضر رمزی از بخت اوست
بهشت ار مصور شود شهر اوست — جحیم ار مجسم شود قهر اوست
ز هند و ز خوارزم و از روم و روس — سفیران بدرگاه شه خاکبوس
بخوارزم شه دوستی عزم کرد — مرا خواند و مأمور خوارزم کرد
بفرمود کز راه مازندران — ره خیوه برم چو مرغی پران

یکی نامه رنگین چو پر تذرو | نبشتند و طمغاش از ماه و پرو
فرستادهٔ خان خوارزم شاه | پی رجعت خیوه با من براه

تفصیل این اجمال اینکه آتانیاز محرم از جانب محمد امین خان خوارزمشاه بعضی هدایا آورده و این بندهٔ ناقابل مامور بخوارزم شد بعد از رخصت انصراف از آستان آسمان مطاف اعلی حضرت شاهنشاه جمجاه گیتی پناه الناصر لدین الله خاقان عصر ابو النصر سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار (لمؤلفه)

دریای جلال و کوه تمکین | شاهنشه عصر ناصر الدین

خلد الله سلطانه وملکه واجری فی بحار السلطنة فلکه بحکم رسم زمان و باسم نقل مکان بباغ خارج شهر که در قریهٔ دولابست و نام آن باغ جنت باجازت صاحبش حاجی سید عبد الله طهرانی نزول آمد و آن روز سه شنبه پنجم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۸ بود و در عمارت فوقانی آن جنت ثانی بسر رفت در تدارکات مسافرت اگر نقصانی بود صورت اکمال یافت و انتظار رفیق راه و فرستادهٔ خان جلالت نشان خوارزمشاه را میکشیدم که تهیهٔ سفر خود را دیده از شهر بر آید که گفته اند الرفیق ثم الطریق سه روز گذشت و چهارم روز آمد و فرستادهٔ امیر بخارا نور مهدی که بدولت روم رفته بود و باز آمده عزم بخارا داشت بخدمت سرکار جناب جلالت مآب امیر کبیر اتابک اعظم و صدر معظم مد ظله العالی معروض کرده بود که باتفاق ما بخوارزم آید و از خیوق بمقصد گراید همانا در رایش انحرافی روی داد و بفسخ عزیمت افتاد تا در مقام خود معروض افتد که براو چه رفت الحاصل در روز ششم و هفتم و هشتم که با انتظار

میگذشت

میگذشت باجتماع اسباب وو داع احباب واصحاب (ع)
روزی بشبی شبی بروز آوردیم شب جمعه هشتم آتانیاز محرم فرستادهٔ خان
جلالت نشان خوارزم محمد امین خان از دار الخلافهٔ ری که تختگاه حضرت
زیبندهٔ تاج جم وشایستهٔ تخت کی است قریب بغروب بنه وملازمان خود را
روانه کرده از قفا آمد هما نا بنهٔ وی وکسانش بسرای دولاب رمشه
فرود آمدند واو باسواری هفت وهشت بباغ جنت بمنزل بنده نزول
کرد آنچه شرایط مجلس ومتعارف زمانست رعایت شد وچون باغ
رضوان قریب باین منزل بود بجهت نزول وی معین کرده بودم وپس
از رفتن وی معلوم شد که بنه وآذوقه ایش نیامده اند واوضاع توقف شبش
اختلال دارد فورا یکدست فرش وشمع وچراغ وسایر لزومات حتی
مشروبات ومطعومات بقدر که در آن شب آماده بود بجهت وی ارسال
رفت دیگر روز اورا بازدید نموده اسباب چای از منزل آورده مجلس
اورا رونقی داده واظهار یگانگی وموافقت واتحاد ومرافقت درمیان
آمد روز شنبه نهم که کارهای وی تمامی از ناتمامی روی بتمامی نهاد اورا اعلام
کرده بنه بار را روانه وخود بمنزل بنده آمده بعد از صرف نهار عزم
سواری کردیم جمعی ارباب توقع چنانکه متداول است جمع شده بودند از
اشرفیهای دو هزاری وشاهی شهریاری ومسکوک هزار دیناری که
خاصه بجهت ایثار فقرای عرض راه الی مقصد آماده شده بود بهریک
قسمتی انعام رفت وبحکم امنای دولت ابد مدت در کمال مسرت وسرور
از راه ساری عبور وعزم خوارزم جزم شده معلوم افتاد که رود جاجرود را
طغیان وسیلابش بی پایاب وپایانست در عین توکل از راه پل عزیمت رفت

کوهی باشکوه براه آمد که تلال وو بادش بپنهایت بود دراهی که سهول وحرونش بی غایت چنانکه منظوما بدان اشارتی رفت (لمؤلفه)

بفرمان شایستهٔ تاج کی
بمازندران رای کردم زری
نشستیم بر پشت که پیکران
بشتیم بس کوههای گران
سپردیم کوه وسپردیم در
بریدیم جوی ودریدیم جسر
نخستین یکی کوه هم آمد براه
پی آن باهی سرآن بماه
چو زافراز کوه آمدم زی فرود
به پیش اندر آمد یکی ژرف رود
گهی در نشیب وگهی برفراز
باهی وه بذله راندیم دراز

(در ذکر کوه البرز مشهور بکوه قاف)

معلوم بادکه کوهی در حدود ری ومازندرانست که انرا البرز خوانند وقرا وباغستان شمیران ویلاق طهران در پهلوی آن اتفاق افتاده کوهی بزرگ وممتدست وآنرا کوه قارن نیز گفته اند وکوه قاف نیز خوانند فی الواقع همیشه از سبزهٔ زمرد گون گوئی یکپارچه زبرجد ست در وسط مایل بجنوب طبرستان واقعست وگفته اند که ابتدای آن از جبل قمرست که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استوا ست ومنبع رودنیل نیز انجاست بطرف جبال ممتد شده از ملک سودان گذشته باقلیم صعید ومصر آمده در قرب قاهرهٔ مصر مایل بسمت مشرق گردیده قریب بهشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد وقریب پیگاه راه طی میکند آنگاه بارمینیهٔ کبری وقرامان واناطولی آمده چون بوسط اقلیم رابع میرسد بجانب مشرق ممتد میشود از بلاد داغستان وگرجستان

وآذربایجان گذشته از شمال دار الملک طهران مرور کرده از دیار طبرستان وخراسان وزابل وکابل وسیاه پوشان میگذرد وجنوب بلاد بدخشان را قطع مینماید وتمام بلاد کشمیر وتبت میگیرد آنگاه از غرب ملک تنکتاش وختن وچین گذشته از شرق هندستان وتیپال وبنگاله مرور کرده بدریای محیط منتهی میشود وطول آن کوه را هزار وپانصد فرسخ دانسته اند ودوازده هزار شهر وولایت در اطراف آنست ودر هرجایی باسم جداگانه موسوم شده است وسیاحان نوشته اند که نزدیک بهفتاد لغت اسم آن کوه را شنیده ایم وزیاده برددویست طایفه براطراف آن دیده ایم که بلغات ولسان مختلفه تکلم میکرده اند ونزدیک بسیصد فرقه دیده ایم که هریک مذهب دیگرگونه داشته اند الحاصل از جلگای ری داخل این کوه شدیم واز رود جاجرود که رود معروفست وبزیادتی آب وسیل موصوف از راه پل عبور نمودیم (لمؤلفه)

بهر ژرف رودی زپلها نشان	چو در تیره شب بر فلک کهکشان
از آن رود وآن پل دل ما به بیم	تو گویی صراطست وزیرش جحیم

بعد از قطع مسافت هشت فرسخ نشیب وفراز بقریهٔ موسوم باستلک متعلق بعیسی خان قاجار بگلربگی رسیدیم وخوردیم وگفتیم وشنفتیم وخفتیم ❁ یکشنبهٔ دهم سحرگاه برجستیم وبدوگانهٔ رب یگانه میان بستیم وبر اسبان برنشستیم ونرد صحبت باختیم وبقصد منزل آیینه ورزان تاختیم آیینهٔ فلک را زنگ ابر فرو گرفت (مصراع) بر آمد زکوه ابر مازندران

وباریدن آغاز کردتن در زیر دلق طمع وسر در زیر چتر مشمع تهفتیم فایده نداد وسودمندی نیفتاد (لمؤلفه)

ره سیل کی بسته کردد زخس | پر از آب شد هرکس از پیش وپس
به بر جبها زم شد چون خمیر | کله ها بسرها چو خیک پنیر
همی اسب راندیم وسودی نکرد | دمیدیم بر نار ودودی نکرد
همی کفت همراه با دیکران | که سیلست باران مازندران
بخوارزم باران بسارد چو رود | پناهی نه کاییم انجا فرود

در راه برود بوهن رسیدیم واز سردی هوا چون بوم از بوهن لرزیدیم پلرا سیل برده بود وکثرت سیلاب خاطر را افسرده کرم تر از آتش بر آب زدیم وتند تر از صرصر از غرقاب بیرون شدیم کاهی بر زمین هموار وکاهی بقلهٔ کوهسار بر آمدیم واز کثرت باران ومحنت یاران وقطع نشیب وفراز وکوههای پست ودراز بستوه آمدیم تا نزدیک بقریهٔ کیلارد شدیم رفیقان سراسیمه در آن قریه تاختند وخود را از پشت اسبان بخانهٔ رعایا در انداختند رضای خواطر رفیقان را سرایی دواز صاحبان آن برضا اقتضا رفت رعایای کیلارد جلال ما دیدند واز ملال ما ترسیدند حجرهٔ دوسه به پرداختند ومهمانان بارد غیر عزیز را وارد ساختند (لمؤلفه)

خزیدیم در رخنها همچو مور | چونان خویش را داده جادر تنور
زبس خار وخس پخود افروختیم | نبودیم آکه که خود سوختیم
کهی جا به که ریش ما در شرر | تن وعارض ما ازان بیخبر

کودکان آن خانه بتماشای ما گرد آمدند و چاکران بر آنها بانگی زدند گفتم ای ابلهان نه جای نهیب و بانگست بلکه جای دینار و دانگست دست فراجیب بردم و مشتی شاهی و اشرفی ناصر الدین شاهی طول الله بقاه برآوردم طفلانرا بخواندم و برایشان پریشان افشاندم شادان و خندان برگرفتند و بزبان مازندری مدح و ثنایم در گرفتند بزرگان حال خردان دیدند بطمع زر بگردم جمع گردیدند و در دل گفتند که مشتی نمونهٔ خروارست و از این زر و سیم با این سفیر کریم باری بار و بنه درختدان و مفرش و ملازمان در رسیدند و گیلاردیان باستقبال ایشان دویدند خروار خروار بار و بنه دیدند و خرواربدان بارگران گردیدند بارها برزمین نهادند و بارها تعظیم کرده بایستادند آتش واریکی بسرانجام نان برفت دیگی باآوردن آب ازباد سبق برد درختان خشک و تر به تبر وارّه بریدند و بره و تره از راغ و باغ بیاوردند کار نعمت نظام یافت و اسباب راحت سرانجام آری بزرگار چو زرشود و بطمع شیر نر خر لباسهای تر خشک شد و بدنهای سرد گرم معدهای خالی پر شد و دلهای سخت نرم دولت پادشاه جهان را دعا گفتیم و شبرا تا بامداد براحت خفتیم ❁ دوشنبهٔ یازدهم خور از کوهسار خاور سر برزد و شعلهٔ آن در خرمن ابرهای سوخته آفند (لمؤلفه)

درخشید خور چون یکی طشت زرد	دگر روز کز گنبد لاجورد

از حجرهٔ تنگ بیرون آمدیم و بصحرای فراخ روانه شدیم سبزهٔ صحرا را رشحهٔ ابر از غبار شسته بود و برهر درختی مرغی نوا خوان برنشسته چون

یکدو فرسنگ رفته شد قریهٔ آیینه ورزان آشکار و در طرف شمال راه باغستان و اشجار و بیوت و انهار نمودار آمد در دامن کوهی واقع بود و طرف میمنش زمینی واسع از نوادر اتفاقات آنکه از قلهٔ آن کوه گردون شکوه دایا نهری آب روان بنزهت روانست که بر در دهور کوهرا فرشیده که کویی جویی تراشیده و بردامن آن جبل پاشیده در آن قریه بمزارع و بساتین فیض داده و سراشیب بصحرا و دی نهاده است در کنار آن جویبسار درختهای بید بلند با سایه های دلپسند برپاست که سایه اش مایهٔ آسایش هر بینوا با رفیق راه برلب رود آمدیم واز مراکب فرود ناهار شکستیم و برراهوار نشستیم کویان و خندان بجانب قریهٔ سربندان که از توابع دماوندست و نخجیر گاهی پهناورست همی رفتیم

(در ذکر کوه دماوند و بلوک آن اجمالا)

معروض میشود که دماوند کوهیست مشهور و واقع در یکدو منزل فاصله از ری و در جانب شرقی ری واصل آن دیسا آوندست یعنی طرف دنیا چه در پارسی آوند بمعنی ظرفست کویند ارتفاع آن کوه از زمین چهار فرسخست و بلندترین کوههای عراقست و از مسافت بسیار بر مسافران عیان و بر قله اش زمینی هموار و از آن روشنی تابد و کویند چاهیست که آن روشنی از آن برآید و شبها آن روشنی از مسافات بعیده پدیدست در روز دود از آن متصاعد شود و مشهورست که سلیمان نبی علیه السلام صخرهٔ جنی را در آن حبس فرموده و گفته اند که فریدون ضحاک را در آن بند کرده و بعضی کویند آنجا معدن کوگردست و بشب آتش نماید

وبروز دود از آن برآید تحقیق آنکه کوه آتش‌فشانست وقریب سرچاه آتشی دوان ودر حوالی آن کوه بلوکی است آباد وخرم وبنام آن کوه معروفست وسیب آن قریه بصفت خوبی موصوف الحاصل از سربندان نخجی پیشتر رفته در پهلوی باغ شاه که از بناهای خاقان شهید مغفور طاب ثراه است ومخصوص توقف ایام شکار بنیاد نهاده بوده اند خیمه برپا کردیم

(در ذکر باغ شاه)

باغیست وسیع با عمارت فوقانی خیابانی فراخ از دروازه الی منتهای باغ مشتمل بر بید وصنوبر پیراسته از وسط باغ نیز خیابانی دیگر چهار طرف خیابان پر اشجار مثمره تخمینا نیم فرسنگ نخجی کمتر دور دیوار آن باغ را مسافتست ومیوه‌های آن در کمال حلاوت و لطافت خاقان اکبر شهید آنرا بنا فرموده روز به نخجیرگاه طرف دلی چای توجه وشب در آن باغ می آسوده اند شکار کبک وبزدیش در آن صحرا وکوه از اندازه پیش است

سه‌شنبهٔ دوازدهم ازاین منزل حرکت وروانهٔ فیروزکوه گردیده فرسخی یکم دوراه درنوشتیم وبزمین نخجیرگاه مذکور گذشتیم دامن کوهیست بافسحت وصحرائی باوسعت دو کوه از دو کنار وفیما بین مکان شکار بعد از سپردن نیم فرسنگ فاصلهٔ دو کوه آنگاه سراشیب دره بدلی چای قریب برلب رود دلی چای فرود آمدیم واز آن رود گذشته به پشتهٔ تند برشدیم وهاد وتلال وسهول وجبال طی کردیم ورباط امین آباد را در زیری آوردیم ودر دامن کوه قدری تغذی کرده برآسودیم ازاینجا تعدی نموده روی بدرهٔ موسوم بسه بند نمودیم پس از بریدن سه بند وطی پست وبلند برلب رود موسوم

بغازان چای فرود آمدیم و بعد از ادای صلات ظهر و عصر بدعای دوام دولت سلطان عصر ابو الفتح والنصر پادشاه جوانبخت فلک تخت غازی مروج ملت تازی ناصر الدین پادشاه خلد الله ملکه وابقاه پرداختیم و از آنجا بقصبهٔ فیروز کوه تاختیم بر طرف یمین کوهی تا فیروز کوه کشیده قلل آن قرین ستاره و پر از آثار سنگر و برج و باره از هم فرو ریخته بود قریب بقصبهٔ فیروز کوه پشتهٔ بلند بود که در اوقاتیکه خاقان صاحبقران انار الله برهانه بشکار آن کوهسار میپرداخت از شاخ گوزنان آن پشتهٔ بلند را کوهی جنگلی سخت پر از شاخهای درخت میساخت گویند وقتی شاخها را شمردند از پنجهزار افزون بود و هم در آن حوالی چمنی است که بقدر صد چشمهٔ بزرگ و کوچک آب در آن جریان دارد و باآب رود واشی می پیوندند و داخل تنگ فیروز کوه شده از طرف یمین رفته باآب موسوم بگورسفید متحد گردیده بهبلرود و از آنجا بورامین میرود

(در ذکر چمن واشی)

در دو فرسنگی طرف شمال فیروز کوه چمنی و تنگی دره ایست در کمال صفا و شرافت و آبش در نهایت خفت و لطافت چنانکه بوزن از همه آبها سبکتر آمده است و از آن دره راهیست که دو طرف کوهست و از میان آن دره و آب معبرست و بعد از عبور از آن تنگ چمنی دلکشاست که محل سرادق خاقان صاحبقران مغفور بوده در آن کوه صورت خود را بر سنگ امر بنقاری فرموده چون بفراز آن کوه بر شوند تمام جنگل مازندران و بحر خزر در نظرست

(در ذکر قصبهٔ فیروز کوه)

فیروز کوه از قصبات قدیمه است و اکنون نیز معمور است و آن برزخ
عراق و طبرستانست و قرا ایش بعضی قریب. بسمنان کوهی بلندست و بر قلهٔ
آن کوه آثار عمارات کهنهٔ غریبهٔ قدیمه هنوز باقیست اسباب بادی
و حمام آبی و دز عالی و چاه سنگی داشته که از فراز کوه تراشیده اند تا بزمین که
قریب بپانصد ذرع باب رسیده بود و آب از آن رود که بر طرف
کوهست بچاه میرفته و از شیب چاه بفراز کوه میکشیده اند و طاغیان
در آنجا رفته و با سلاطین عهد تحصن و تمرد میکرده اند قلعهٔ قدیمش در دامن کوه
بوده و هنوز در آن بعضی رعایا آسوده اند اکنون طرف رودی که از زیر این
کوه میگذرد آباد کرده اند و بیوتات و عمارات و گرمابه ها ساخته چهار صد
نفر مرد در آنجا متوطن شده اند آثار قدیمه در آن حوالی بسیارست
تفصیل حال ملوک آنها در تاریخ مازندری مشهور بتاریخ طبری که یکی
از سادات مرعشیه نوشته مسطورست و از توابع این بلوک قریب بچهل
قریه است و در اواخر دولت پادشاه مغفور خاقان سعید محمد شاه قاجار
نور الله مضجعه چندی ضبط و حکومت انجا با این غلام بود ❁ چهار شنبهٔ
سیزدهم از انجا برآمدیم و قرب سه فرسخ سپردیم برباط پای کدوک
مازندران رسیدیم و از آنجا فرسخی دیگر در گذشتیم و برباط سر کدوک آمدیم
اما کدوک باصطلاح اهل آن ولایت بلندیی را گویند که از آنجا راه
سرازیر شود و تنگ نیز گویند از آنجا راه تنگ شد و سراشیب عبور نمودیم
چون از دهنهٔ آن تنگ که بعباس آباد معروفست و گویند دیو سفید

نام راهدار و مرزبان مازندران را مقسام بوده است در گذشتیم بر کمر
کوهسار دیوان سیاه دیدیم وگمان بردیم که دوزخیان زنجیر گسیخته از
دوزخ گریخته بکوهسار مازندران پناه جسته اند آخر تحقیق شد که
دیوساران مازندرانند که جنگلهارا بریده هیزم میکنند و سوزانیده
زغال میسازند و سیاهی روی و پیکر ایشان بواسطهٔ گرد زغالست که رخسارهٔ
ایشانرا بمنزلهٔ غازه و غالست الحاصل درمیان آن دره آبی اندک
بودی که هرچه پیشتر رفتی فزودی تخمینا هشت فرسخ سرنگون عبور
نمودیم (لمؤلفه)

دو کوه از دو سو رودی اندر میان	همه راه درجاده پریسان

وازاین حد اول بلوک سواد کوه و آغاز خاک مازندرانست همه راه
پر آب و درخت و جنگلهای سخت است و گلها و شکوفها و ریاحین رنگین زیاده
از حد و مر و مرغان نواسنج خوش نغمه فزونتر از شمر (لمؤلفه)

زهی مرز زیبای مازندران	همه سبزه و گل کران تا کران
بر و بوم پر جوی و سنگ و درخت	همه بوم سست و همه راه سخت

الحاصل از قراء سواد کوه گذشته بسرخ رباط رسیدیم وازآنجا عبور کرده
در تنگی که بدوآب موسومست درآمدیم وشب دررسیده توقف کردیم همانا ده
فرسخ راه طی کرده بودیم وشب غنودیم ❁ پنجشنبهٔ چهاردهم از منزل
دوآب سرا زیر چندان راندیم که پنج فرسخ طی کرده خود را بمکان موسوم
بزیرآب رساندیم فرغری که در اول تنگ از اطراف جوی و سنگ
میرآید و کنون درمیان آن دره می آید از تداخل چشمه سار و تقاطر امطار

درین چند منزل رودی عظیم میشود و نامش تالارست واز آن
توان کذشت پلی محکم بلند وسیع بر آن بسته اند و پل سفید کویند از آن
عبور کردیم وروی بامام زاده آوردیم در امام زاده ابوطالب آسودیم
وآنشب جمعه در طاعت پروردکار ودعای دوام دولت شهریار بودیم
متولی امام زاده را خواسته انعامی باو داده شمعی بر مرقد سید مزبور
افروختیم وثوابی اندوختیم متولی مذکور متواتر ومتوالی ذکر کرامات
ومعجزات از آن مرقد عالی کرد بحکم صفای عقیدت وصدق نیت
همه را تصدیق وزیارتها کرده وعبارتها بر زبان آورده از آنجا
باربراستران رهوار بستند وراکبان بر مراکب تازی برنشستند ❁ جمعه
پانزدهم صبحکاه قصد منزل شیرکاه کردیم وشیروار روی براه آوردیم
همه راه جوی وجدول وچشمه ورود وفراز وفرود بر چنان بیشه ثنای وورود
بود ودرختهای شمشاد ونارون سر بر فلک کشیده داشت وشاخهای آن
سینهٔ آسمانرا دریده (لمؤلفه)

زسبزه سر کوه در ششتری	زلاله رخ خاک پرمشتری
بنزم اندرون پیکر کوهسار	چو از ژرف دریا بخیزد بخار
چنان در چمن کشته دشتی خروس	پروبال چون چهرکان عروس

چون در راه باتلاق وآب ولای ومحل فرو شدن چارپای بسیار بوده
وشاه عباس صفوی ازاین راه سابقا مکرر عبور نموده بحکم او ازحدود
شیرکاه الی ساری وبارفروش فرخ بنیاد واز آنجا تا اشرف البلاد
واستر آباد درختانرا بریده وخیابانی ازسنک وکچ راست ودرست

کرده از راه خیابان بقصد ساری چون سیل جاری شتابان همی رفتیم
و رحمت بر آنشاه با عدل و رأفت همی گفتیم قریب بهفت فرسخ
راههای سخت و جنگلهای پر درخت قطع نمودیم و بی تشویش و اندیشه
در پیشهٔ شیرگاه آسودیم الحق منزلی کثیف و عفونت خیز و مقامی راحت
سوز و وحشت انگیز بود شب در آن سرزمین از کمال گرسنگی طعام سیر
خوردیم و تا سحر از عطش سیر مردیم سحرگاه نم بارانی میرسید و بادوزانی
میوزید از آن دهلیز بیرون تاخته خود را بزین مرکب انداخته از ترس
باران با رفیقان و یاران راندیم و خود را از عرصهای تنگ بیرون جهاندیم
❁ شنبهٔ شانزدهم بفضای دلگشای علی آباد که آباد بر آن باد در آمدیم گفتی
مرغی از قفس آزاد شد و گریزپایی از محبس نجات یافت بمقبرهٔ شیخ
طبرسی قریب شدیم و از حوالی آن گذشتیم و در مآل حال طایفهٔ بابی که
در آن مرز و بوم ویران و بعضی از بلاد ایران مایهٔ فساد و خرابی شدند و بقهر
دارای دهر اسیر و مقهور آمدند متفطن شدیم ببالاخانهٔ امامزاده خارج
علی آباد در رفته لختی آسودیم و از سادات بربری و مردم مازندری که در آنجا
منزل داشتند و تخم اقرار و انکار آن طایفه در مزرع دل میکاشتند از حال
آنها سوال نمودیم الحاصل از منزل علی آباد گذشته از راه خیابان شاهی
عبور کرده در حفظ حضرت باری بشهر ساری رسیدیم و همانا مسافت
این منزل از شیرگاه تا بشهر هفت فرسخ بوده باشد و در آنروز محقق شد که
امیرزادهٔ معظم حکمران بلاد مازندران مهدیقلی میرزا بطرف سواحل دریای
خزر رفته بانجام امور آن نواحی اشتغال دارند و هنوز مراجعت نکرده اند
کارگذاران آن حضرت منزلی بجهت این بندهٔ درگاه و ایلچی همراه

معین نمودند در آن اماکن وارد و ساکن شدیم ❁ یکشنبه هفتم هم در بلدهٔ ساری تغییر لباس کرده بگرمابه رفته بفقرا و سادات در ذهاب و ایاب زر و سیم داده موفرا معززا مجللا در منزل خود بسر برده اعاظم و اعیان و علما و بعضی از منسوبان قدیم مازندران و هم مکتبان سابقه که مدت چهل سال بواسطهٔ توطن در شیراز و طهران ملاقاتی نکرده بودند از بارفروش و ساری مطلع شده دیدن برشنیدن برگزیدند و بصحبت و موالفت و مهربانی و میزبانی گذشت ضجرت هجرت بمسرت مواصلات تبدیل یافت بشکرانهٔ این مواهبت و بپاداش این مکرمت پادشاه گیتی ستان خلد الله ملکه را دعا و ثنا گفتند و بمضمون این دو بیت تصدیق کردند که حکما گفته اند

❁(رباعی)❁

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن	وز زخمهٔ دهر ناله چون چنگ مکن
در خاک زر و در آب دریا گوهر	ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن

❁(ذکر مجملی از احوال طبرستان و مازندران)❁

معروض میدارد که طبرستان ولایتی است مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه جبال سخت و بیشه های پر درخت دارد بکثرت ما و رطوبت هوا مشهورست و تمام آن بلاد از اقلیم چهارمست بجهت قرب بحر خزر مشهور بقلزم هوای بعضی از بلادش بگرمی مایل و بیشترا مصارش را هوایی معتدل میوهٔ گرمسیری و سردسیری در آنجا موفور گویند که در عهد سلیمان نبی علیه السلام دیوان بجهت توطن خود از آنجا بهتر ندیدند و آنجا را آباد کردند و در آن حدود بسر بردند لهذا مردم آنجا بواسطهٔ شجاعت

دیو نامند چنانکه فردوسی گفته (مصراع) از آن دیو ساران مازندران
و بعضی گفته اند طهمورث دیو بند بنای آبادی در آنجا نهاده و آمل و ساری
و قلعهٔ مور از قدیم بوده و در عهد افراسیاب و کیقباد همین نام داشته و مازندران
از آن گویند که ماز نام کوهیست در آن منوچهری گفته (بیت)

برآمد ز کوه ابر مازندران	چو مار شکنجی و ماز اندر آن

و در ازمنهٔ سابقه آنجا را بیشهٔ نارون نیز میگفته اند و در قدیم الایام پست
و چهار شهر آباد داشته و قدیمترین شهرش لارجانست و فریدون از آنجا
خروج کرد و پادشاه شد و وجه تسمیهٔ طبرستان اینکه حربهٔ ایشان تبر بوده
والآن کماکان طبر معرب تبرست و بتعریب شهرت نموده و گفته اند
مازندران مشتملست بر هفت بلوک (اول) بلوک جرجانست (دوم)
بلوک موردستانست (سیم) بلوک استرآباد (چهارم) بلوک آمل
(پنجم) بلوک رستمدار و دهستان (ششم) بلوک روغد (هفتم) بلوک
سیاه رستاق و گفته اند طبرستانرا ولایت چندست از جمله بسطام و دامغان
و سمنان و فیروزکوه و خرقان و چون مدتی در تصرف ملوک خراسان
بوده لهذا داخل خراسان بیشمارند مانند مملکت قهستان و سیستان
و مفازه که ولایتی جداگانه بوده اکنون داخل خراسان شده اهل مازندران
و طبرستان در بدو دولت ابدمدت قاجاریه زیاده از اندازه خدمت کرده اند
و حق خدمت برین دولت داشته اند و ازین جهت خاقان اکبر شهید طاب
ثراه و خاقان صاحبقران مغفور نور الله مضجعه باعالی و ادانی آن طایفه
سیورغالات داده اند و بمناصب عالیه رسانیده اند چنانکه هنوز درین دولت

ابد

ابدمدت برقرارست (شهر ساری حفظه الله الباری) مربی آن مشتری و شهر کی است دلنشین مشتمل بر بیوتات و عمارات سلطانی و حمام و بازار و مساجد و مدارس و آبادانی آن بلده درین سنوات از خاقان اکبر و خاقان صاحبقران رحمة الله علیهما شده و ملک آرا و اولاد او بر آن افزوده اند (بارفروش) شهریست بیحصار و با مردم بسیار بدریا از ساری اقرب مشتمل بر مساجد و عمارات و مدارس و دکاکین و سراها و بیوتات و این بنده قریب هشت سال در ایام صباوت در آن شهر زیسته ام بعد بحکم تقدیر بفارس رفته سی سال مانده و در خارج آن شهر میدانیست اخضر بسبز میدان مشتهر مردابی وسیع در آنجا واقع و در وسط مرداب زمینی مشتمل بر عمارات عالیه رفیع بغایت غریب و مستحسن و بدیع و نامش بحرارم واصل بنیانش از سلاطین صفویه و آبادیش از پادشاهان قاجاریه (بندر مشهد سر) مکانیست بر آب دریای خزر و عبور و مرور سفاین را بندر دریای مذکور دریای پرموج و شور و بغلط بقلزم مشهور و در آنرا دویست فرسنگ مساحت کرده اند حاجی ترخان و بعضی از بلاد روس بر اطراف آنست (آمل) از شهرهای قدیمهٔ مازندران بوده طهمورث آنرا بنا کرده و فریدون دار الملک ساخت و مربی آن بلد ستارهٔ مشتری و از اقلیم چهارم اکنون ویرانست و از آنجا بسی فضلا و حکما و شعرا برخاسته اند از جمله جناب سید حیدر آملی قدس سره است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ از آنجا بوده و ولایت مازندران سالها در حکم سادات زیدیه بوده و با سلاطین عهد مخالفت نموده اند و بزحمت بسیار سلاطین بر آنجا ظفر یافته اند و سیاحان انکلیز گفته اند در همه عالم جزیرهٔ محکمتر از مازندران ندیده ایم والله اعلم

روز دوشنبه هژدهم نواب شاهزادهٔ آزاده حکمران مازندران از لب دریا بار با مسرت بسیار بساری مراجعت فرموده واز ورود این بندهٔ دربار بافرستادهٔ خان جلالت نشان خوارزمشاه اطلاع حاصل نموده در وقتیکه نایب دریابکی روس از استرآباد بساری آمده بود ودر آن مجلس حضور داشت بنده وآتانیاز محرم را احضار فرمود شرفیاب خدمت شدیم ومورد التفات آمدیم نایب دریابکی در مقام استفسار حال ما بر آمد واز مقصد جویا شد شاهزاده بروجه تعریف بیانی فرمود که از دولت ایران بسفارت خوارزم واظهار دوستی ویکجهتی واتحاد دولتین مامورست وذکر خوارزم در میان آمد که سلاطین خوارزمشاهیه کاهی برهمه ترکستان وایران فرمانفرمایی داشته‌اند ولوای منازعه با خلفای بغداد می افراشته اندهم در آن مجلس از واقعهٔ منازعهٔ تراکمهٔ لب دریای کرکان واسترآباد وبازآمدن دریابکی دولت روسیه مطلع شدیم واز سرکار شاهزاده چاپاری بطهران رفته تا حکم دولت ابدمدت چه صادر شود در دوسه روز ایام توقف سرکار شاهزاده زیاده تفقد وتلطف فرمود روز سه شنبه نوزدهم استعلام اراده تفرجام خواست که از ساری بیرون آمده عازم استرآباد شود نواب شاهزادهٔ معظم رضا نداد بر حسب امر روزی دیکر توقف افتاد بیستم جمادی الثانی با رفیق راه وسفیر حضرت خوارزمشاه عزم با اشرف کردیم راه را سپردیم نخست از رود پل پادشاهی در کذشتیم ودیکربار وارد جنکل وخیابان کشتیم بعضی از جاهای خیابان شکسته واز پهلوی آن معبر شده وبعضی معابر را نباتات ودرختان کرفته چنانکه بباید بر روی اسب خمیده کذشت فرسخی چند چنین شدیم وروز بر آمد بلند وبار وبنه در قفا ماندند وجمعی از مردم

خوارزم

خوارزم وهمراهان رفیق راه وبعضی از اهالی خوقند که از مکه مراجعت میکردند
وبعضی تجار اضافه شده بودند رعایت همه را ماندن برراندن رجحان یافت
عزم اشرف را فسخ کرده در منزل نکا متوقف شدیم وچهار فرسنخ سپرده
بودیم وپنج دیکر تا اشرف مانده بود تمام این راه نیز در غایت صفا وبها وآب
وسبزه ودرختان بزرک ونارونان سترک همی بودی شمشاد وآزاد چندان که
احصا نتوان کرد چنانکه کفته شده در نظم (لمؤلفه)

بساری درون جای کردم سه روز	شب وروز با اختر دلفروز
بچارم چو از چرخ بفروخت مهر	بزین برشدم همعنان با سپهر
بریدم درو دشت وکوه وکمر	کهی یار خور که ندیم قمر
زبس بیشه وجنکل ورود وباغ	دل جنت از نار حسرت بداغ
درو کوه پر ارس وشمشاد وسرو	چرد جوی وپر کبک وسار وتذرو

پست دیکم سحرکاهان باهمراهان سوار شده بشوق اشرف راه فرونوردیدیم
همچنین تمام راه درسبزه وسایه وکشتزار وباغ وبستان وجوی
ورود مرور وورود کردیم در راه فرود آمده از نعمتهای نانهتهای الهی که آماده
بود با رفیقان خوردیم تا هنکام عصر پنجفرسنخ سهل وجبل وخوید وحل قطع
کرده آثار اشرف وعمارات شاه عباس بر قلهٔ کوه ظاهر شده ببلدهٔ
اشرف رسیدیم واز آنجا کذشته بباغ اشرف پیاده وراحت را
آماده شدیم (لمؤلفه)

باشرف شدم جمله ره تاز تاز	قدمکاه خنکم همه باز باز

(در ذکر باغ شاهی اشرف)

گویند چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه در آبادی
آنجا جهد نموده پل و رباط و خانقاه و خیابان تا استرآباد بسته و آب و هوای
اشرف او را پسند افتاده حق آنست که چون در فصل زمستان و پاییز بتفرج
و تماشای دریا و مازندران می آمده اند و چون اشرف بر کوهی بلند واقعست
و دریا دربرابر پیداست در آنجا باغ و عمارات اندرونی و بیرونی ساخته
اکنون اغلب آنها خرابست و اثری از آن باقیست عمارتی بربالای کوه
ویران مانده که حوض بزرگی داشته مشهورست که آب آنرا از دماوند همه جا
از فراز کوهسار آورده اند اما باغ اشرف (مصراع)
باین شکستگی ارزد بصد هزار درست ❁ آنچه پس از سیصد سال برقرارست
اینست که نخست چون داخل باغ شوند جویی در وسط باغ دو کف و هر دو طرف
آن از سنگ صاف الی منتهای باغ تخمینا قریب بچهار صد قدمست
و بر دو طرف آن نهر دو خیابان که روی بوسط باغ و آخر عمارت میرود و در هر
طرف خیابان و نهر دو رده سروهای سهی رسته که هریک رشک
سرو کشمری و چون قامت گلرخان بالا بلند در غایت دلبری است در کمال
استقامت و خضرت و نهایت طراوت و نضرت تخمینا ارتفاع هریک
از بیست ذرع الی سی ذرع و در قفای همه درختان نارنج صف بصف
و اغلب بلندتر از نارون و در قفای آنها الی دیوار باغ درختهای مرکبات
دیگر اما غالبا نارنگی و لیمو بوده است و در وسط باغ تالاری مرتفع دو رده
در پهلوی آن برحسب قانون قراین دو اطاق و دو بالاخانه که بهر طرف
باغ روی آن منظرهاست که باغ و صحرا و کوه و دریا سراسر در نظرست
ارتفاع تالار ده پانزده ذرع و در هر طرفش پنج ستون ستبر محکم برپایست

حوضی بزرگ در پیش تالار از آب لطیف سرشار زمین باغ شش هفت
مرتبه و طبقه و در زیر هر آبشاری حوضه وسط پر از آب که از طرف
اعلای باغ آب روان و در نهر و جوی آبشار آمدی و در هر حوضه مملو ایستادی
در روان شدی تا مرتبه بمرتبه بحوض و دریاچهٔ بزرگ وسط تالار رسیدی
و از آن حوض لبریز شده از سینهٔ عمارت طالار سرا شیب شدی و بحوض
پیش عمارت ریختی و از آن بنهرها رفتی تا از باغ بیرون شدی سروهای
خیابان باغ دورویه دویست سرو بوده است و نارنجش بی حساب و در
یمین و یسار این باغ قلعهٔ مستحکم مشتمل بر بیوتات و اشجار و باغستان
و نارنجستان و سایر فواکه بوفور همانا یکی از آن دو حرمخانهٔ خاص پادشاه بوده
در اطراف این باغ و عمارت منازل امرا و امنا بوده و آثار بعضی
برقرار است در هنگام رسیدن من بنده بدین باغ هنوز نارنجها بر نارنج بنها
برقرار بوده و جلوه می نمود (لمؤلفه)

یکی باغ دیدم به پهنای راغ
اگر راغ باشد پر از گل چو باغ

چو بالای یارش بسی سرو ناز
نه کوته بقد و نه بقامت دراز

دو رسته دو سو سروهای نوان
میانشان یکی نهر دلکش روان

درختان نارنج انبوه شاخ
ز دو سوی آن باغ تا پیش کاخ

دو فوج اند گفتی همه سبزپوش
ستاده بآیین برشته خموش

بنظم و ادب جمله خامش بجای
سراسر نجنبیده از پا بپای

به پیش دو صف سروها سر بادج
چو ارباب منصب بپاپیش فوج

تو گویی که نارنج و نارنج بن
ستاره است و شب بر سپهر کهن

دریغ که بنیاد خیابان شاه عباس وباغ اشرفی روی بویرانی کرده است
امید که باشارتی از امنای دولت ابدمدت صورت آبادی حاصل نماید
زیرا که سلاطین وارث سلاطین وتعمیر عمارات سلطانی بر سلطان عادل
خلدالله ملکه است ❁ بیست ودوم هم دراین منزل جنت مشاکل نزول بوده
ورفیقان خوارزمی وخوقندی وبخاری تفرج وتماشایی نمودند وبه نیکویی
اوضاع ایران مترنم بودند همسفر خیوقی مذکور کرد که خانان ما را در خیوه
باغهای نیکوست وعمارات دلجوست خیوق نیز از کثرت بساتین واشجار
دار المرز ثانی است واززیادتی سبزه وانهار بهشت جسمانی گفتم هرچه ببینم
از آن پس بگزینم حب الوطن من الایمان بجاست گفت (مصراع)
بیا تا بمینی وبا درکنی ❁ الحاصل براحت گفتیم دشنودیم وبنشستیم وغنودیم
❁ بیست وسیوم دیگر روز بعادت معهود پیشروان راحله وفقیران قافله را
بانه حرکت دادیم وخود از قفای وی براه فرا نهادیم در عرصهٔ کلبادکه
بلوکی است آباد برگل ولاله چون باد تاختیم وهردم چمنی را مطرح نظر ساختیم
همه راه بوستان بود وفالیز وکشتزار وگلهای خودروی خوش رنگ وبوی
مع القصه چنین همی شدیم تا بحوالی خانهٔ میرزا محمدخان کلبادی حاکم آنجا
رسیدیم در طرف یمین راه کوهی بود وسر براه در کمر کوه پشتهٔ باشکوه
وجریبی زمین مسطح در آن واقع واطرافش از بلندی آیند گان را مانع عمارت
واندرونی واصطبل ومطبخ ومهمانخانه همه هرچه باید در آنجا ساخته وپرداخته
وقلعه ایست خدا ساخته در نظر ساکنین آن مسکن همه ساحت دشت وسبزه
ودرخت ودریا وسفاین مشهود ومعاینست چون صاحب خانه غایب بود
در آنجا توقفی مناسب نبود از آنجا عبور کرده آمدیم تا در میان جنگلستان سخت

در صحرای پرداخت بحفرهٔ کنده که بجر کلباد موسوم ست و از بناهای صفویه است رسیدیم و آنچه از آن زمین شنیده بودیم برأی العین معاینه دیدیم

(ذکر جر کلباد)

جر در لغت فارسی جای بریده و دریده و کنده را گویند در زمان سلاطین صفویه طایفهٔ تراکمه از سمت گرگان و استرآباد بحوالی اشرف آمده سرقت می نمودند شاه عباس صفوی فرمان داد که از حد کوه الی اب دریا خندقی عمیق طولا چهار فرسخ و عمقا ده ذرع کنند و راهی باریک از معبر خیابان که دو طرف آن جنگل است گذاشتند و در آنجا مستحفظی گماشت در واقع سد طرق تراکمه بوده و سوار و پیاده با زدحام و انبوهی نمی توانند که از آن جانب باسترآباد و کلباد و اشرف و غیرهم ترکتاز آورند اکنون از مرور دهور آن جر آکنده شده و اشجار رسته مع هذا عبور سوار از آن بصعوبت ممکن است الحاصل از بلوک ازان در گذشته وارد نوکنده گشتیم بیست و چارم در نوکنده که اصل ازانست شب در خانهٔ حمزه خان ازانی که باسم جد خود موسوم ست توقف نمودیم و علی الصباح حرکت کرده روانهٔ کرد محله شدیم همه جا از خیابان شاه عباس عبور کرده بخانهٔ رضا قلیخان پسر مصطفی خان سدن رستاقی در آمدیم بشرایط خدمتگذاری و میهمانداری پرداختند و خورشهای مازندرانی ساختند علی الصباح از آنجا حرکت نموده راه استرآباد فرا پیش گرفتیم چون چند فرسخ راه طی کردیم باما مزاده رسیدیم فرود آمدیم ناهار شکسته دمی پار آسوده بعد از نماز ظهر و عصر و دعای شاهنشاه عصر متولی و خدمهٔ امام زاده را بقدری که لازم بود زر و سیم داده

از آن سپس بر تازی اسبان بر آمده بی تشویش و بیم بجانب استرآباد رفتیم
خانها و الاچیقهای تراکمه گرگان از دور بدیدار بود و جنگل و درخت روی
بکمی نمود و اندک اندک زمینهای صاف و چمنهای سبز فزوده گشت در منزل
کرد محله محقق شد که محمد ولی خان بگلربگی در شهر استرآباد نیستند و بخارج
شهر در سد طرق تراکمه بروج کشیده و مکامن مستحکمه بر پای مینمایند
و فرزند ایشان محمد هاشم خان بحکم نیابت در استرآباد مانده همانا از رفتن
من بنده و همراهان اطلاع یافته بلوازم حرمتداری و تکریمات لایقه پرداخت
گوسفندان کشتند و زمین سبز را بخون سرخ آن حیوانان بیگناه آغشتند
پیاده شدیم و بباغی در آمدیم و در وسط باغ کلاه فرنگی از بناهای بدیع الزمان
میرزا ولد نواب ملک آرا بود که هم برفراز آن عمارتی چهار فصل ساخته بودند
در آن منزل بیاسودیم و بجهت رفیق راه فرستادهٔ خوارزمشاه قریب
بهمین منزل او طاقی تحتانی بطرف باغ معین شده بود او نیز با ملازمان خود
فرود آمد و فراغتی حاصل شد و راحتی اتفاق افتاد

(ذکر استرآباد و عمارت و باغ آن شهر فرخ بنیاد)

معروض می افتد که استرآباد شهریست از اقلیم چهارم بجرجان و قاعدهٔ
آن ملک است گویند چون گرگین بنلاد شهر گرگان بنا نهاد و مساحت
دائرهٔ آن چهار فرسنگ بود خربندگان و استران او بمرتعی و چراخوری آمدند
و در آنجا ماندند و خانهای چوبی ساختند و آنجا را استرآباد خواندند گرگان
ویران شد و استرآباد هنوز بجاست و آنرا استرباد نیز گفته اند طولش
از خط استوا قطول عرضش را لرزل نگاشته اند در قدیم الایام آباد بوده

وبعضی اوقات روی بویرانی نموده بمضمون آن که گفته اند (مصراع)
همسایهٔ بد مباد کس را ❁ با طوایف ترکمانیه قریب است و بیشتر خرابیش
ازین رواست ودر زمان دولت آل قابوس در نهایت آبادی بوده
ودر دولت صفویه و نادرشاه آن قلعه معمور نشده وآبا واجداد قاجاریه
در آن متمکن ومتوطن بوده اند اکنون ویرانست استرآباد در حالت متوسط است
ودرین اوان که دارای ایران ایالت آنرا به محمد ولیخان قاجار دوالو تفویض
فرموده روی بآبادانی است ومردم آن از دستبرد طوایف ترکمانیه
آسوده اند خاقان قاجار مغفور اکبر در آن ارک وعمارت وخلوات وحمام
ومساجد ومدارس ساخته وهنوز آبادست وولادت آن پادشاه گیتی ستان
هم در این شهر اتفاق افتاده وبعد از شهادت فتحعلی خان قاجار محمد حسن خان
قاجار وحسینقلی خان قاجار غالبا در آنجا استقلال داشته اند وفرضهٔ دریای خزر که
روسیه وتراکمه را معبر ورهگذرست در نزدیکی استرآباد واقعست وبندرگاه
آن قریه اکزاست ومنازعهٔ تراکمه وروسیه که بدان اجمالا اشارتی رفت
در آنجا اتفاق افتاده است

(ذکر آبسکون)

آبسکون بکسر باو سکون سین نام رودیست که از سه فرسخی استرآباد
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر میریزد ومحل ریختن آنرا آب سکون
نیز گویند وجزیره ایست در آن حوالی باین اسم موسومست وسلطان محمد
خوارزمشاه چون از سپاه مغول هزیمت یافت فرارا بدان جزیره شتافت
وهم در آن جزیره بمرد ودریای آبسکون در السنه وافواه شعرا مذکور

بوده چنانکه گفته اند

گرفته روی دریا جمله کشتیهای تو بر تو ❁ زمین مدح خوانانت ز شیروان تا به آبسکون

و آنرا آسکون نیز گفته اند و طول جزیرهٔ آبسکون را نیز قح ل وعرض را لزل شمرده اند ودر این اوقات که نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا حاکم مازندران بر لب دریا آمده ارادهٔ بنایی داشت مذکور شد که آثار بنایی ظاهر شده است ومعلوم میشود که سابقا در این محل عمارات عالیه بوده ورو به خرابی نموده اکنون بنای عمارات عالیه در آنمقام کرده ورو به آبادانی آورده است در بعض کتب سابقه نوشته اند که جرجان معرب گرگان است وقصبهٔ آن آبسکون بوده اکنون استرآباد است واین نیز مقوی قول این بندهٔ درگاه خواهد بود که اثاری که ظاهر شده آبسکون بوده ❁ روز بیست وپنجم بگلربگی باسترآباد آمدند واین بندهٔ درگاه را دیدن نمودند وبر مهربانی فرودند دیگر روز بباز دیدایشان رفته شب دیگر در عمارت کلاه فرنگی باغ که منزل من بنده بود آمدند وهنگام خواب به آرامگاه خود مراجعت نمودند ❁ بیست وششم روزی چند بتهیهٔ اسباب سفر بسر شد اظهار رفتن نمودم وبحسب امر دو نفر دلیل وبلد از طایفهٔ کوکلان خواستم بگلربگی بخنده در آمد که عجب تصوری کردهٔ چنان پنداشتهٔ که این راه چون راه مازندرانست بیابانی است خونخوار وخطر آن بیش از بحر زخار چهل منزل بی آب وعلف وآبادی ومنزل وبی علامت راه وسبزه وگیاه باید قطع کرد وآنکه در میان قومی راهزن وخونریز باقساوت وستیز (مصراع) چو یأجوج بیحد چو مأجوج بیمر ❁

کوکلانزاچه یارست که برزوبوم یموت گذار آورد که از دیرگاه این دو طائفه را با یکدیگر مخاصمه است هم مگر دلیل یموت وانگهی از یک نه از غول باشد که تواند از خاک ترکمان بگذرد واز آن گذشته اشتر با آن سرزمین تواند رفت هم مگر اشتری تواند که اشتربان آن از آن طائفه باشند ایشان نیز محکوم کس نشوند بهرگونه که خواهند حرکت ونزول نمایند باید بدلخواه ایشان رفتار نمود از همه بگذشته باید همراهان خودرا از اعلی وادنی بشماری وخوراک آنانرا از آب وآزوقه محسوب داری واز استرآباد آرد ونان خشک وسایر ضروریات از قبیل حموضات وبقولات الا گوشت بهمراه نگاهداری وچنان تصور کنی که استرآباد بندری است برلب دریا وصحرای ترکمان دریائی بی پایان وساربان یموت صاحب کشتی وخوارزم کلکته یا مصر وفرنگ وباید برروی آب برید تا بمنزل برسید از همه الزم آب خوردنست که باید بقدر همراهان واسبان برداشت واحتیاط زیاده بهمراه داشت والا بیم جانست (مصراع)

ره چنین است مرد باش وبرو ❁ گفتم که بزرگان گفته اند (قطعه)

مهتری گر بکام شیر درست	شو بکام وی اندرون وبجوی
یا بزرگی وناز ونعمت وجاه	یا چو مردانت مرگ رویاروی

❁ بیست وهفتم درمنزل مقرره نشستیم وکمر برتهیهٔ سفر بستیم سرصرهٔ زر گشادم وچاکرانرا بکاروانسرا وبازار فرستادم نخست چند نطع بلغار بهر نرخی که بود خریدم وسراج بخواستم وشکهای بزرگ بریدم بدوختن آن تعجیل کردم و بخریدن خیکهای کوچک جهد آوردم گندم باسیا

بردند وآرد کردند ونان خشک پخته آوردند خیاط خوانده جبهٔ چند کشمیری
وغیره بریدند ودوختند وقباها وجبهای رزی وماهوت وغیره
بجهت خلعت دادن ریش سفیدان ایلات عرض راه وشال کرمانی سرخ
وزرد خریده حتی از اسباب خرازی وبزازی همه را فراهم کردم وقافله
از خیوق در رسیدند که جمعی از اهل خوقند وخیوق باراده حج با آنها بودند
شتربانان آنان را که یموت ساکن در حوالی خیوق بود بخواستم ودر کرایهٔ
اشتران با آنها قراری دادم چون ماد خوارزمیان وتجار را محتاج بخود دیدند
کرایهٔ هر اشتری را گران خواستند آخر الامر بوعد ووعید وخلعت
وانعام هر نفری را از اشتران آن نفر تا ورود سفر به سه تومان کرایه
کردیم پست شتر بجهت آب وآزوقه وبنه ضرور بود کرایه پیش
دادیم واز دغدغه رستیم گفتند ما تازه وارد شده ایم وکارسازی داریم
تا دهم شهر رجب المرجب میتوانیم حرکت کرد که شترهای ما ناتوان
شده اند وقوت حمل ونقل ندارند چون اصرار سودی نداد ناچار رضا
دادم ودل در تهیهٔ اسباب سفر بیابان نهادم پست وهشتم خبر رسید که
از دار الخلافه خلعت نوروزی بجهت بگلربگی می آورند او به تهیهٔ استقبال
خلعت مشغول شد ومن بنده خوانین ترا کمهٔ یموت را بخواستم ومجلس
ومنزل را بیاراستم سخن از قوت دولت ابدمدت وانتظام امر مملکت
در پیوستم ونقش تصورات وتخیلات سابقهٔ دولت وفتور قوت را
از لوحهٔ خاطر آنها فرو شستم بدلایل صوری ومعنوی وبراهین محکم قوی دلهای
آنها را پر از بیم کردم در بیم وامید برفتند ودر راه خدمت در گرفتند میرزا
اسمعیل خان نوری که از جانب دولت ابدمدت بوقایع نگاری وبایوزی آن

سرحد

سرحد مأمور بود و این بنده را دیدن کرده بود شب من بنده را بخانهٔ خود بمهمانی خواسته بخانهٔ وی رفتم کمال مهربانی و مردمی و حرمت دیده باز گشتم فراشان بگلربگی که بهمراه بودند نام شب برده قراولان ارک دروازه کشودند بمنزل رفته برآسودیم ❁ بیست و نهم علی الصباح ابری سیاه برخاست و روی آسمان و اسکون را باکسون بیاراست قطرات مطرات متواتر شد و آب سیلاب متکاثر کوه و صحرا در نظر بود و باغ و نارنج در زیر منظر رایحهٔ بهار نارنج مغز را معطر کردی و خضرت برگهای شسته دیده را منور که گفته اند (شعر)

ثلاثة یذهبن عن قلب الحزن	الماء والخضراء والوجه الحسن

همه روز دیدهٔ سحاب چون دیدهٔ من گریان بود و سینهٔ برق چون دل من کباب و بریان ابر را با چشم سر همچشمی بود و برق را با دلم داعیهٔ همکاری شعلهٔ آن جهانسوز بود و اشک این جاری رعد گفتی رعداست که از دوری رباب رباب آسا همی نالد یا خود سعداست که از هجران اسماهمی افغان سگالد ابر چون فراش پادشاهی گفتی آبی بر غبار رهگذار همی ریخت و رعد مانند توپ خسروی بغرش ملتزمان رکاب را بسواری خبر همی کرد الحق باغ بدیع الزمانی را صفای بدیع و بنای رفیع بود چنانکه شاخهای نارنج در منظر عمارت فوقانی بدست همی سود گفتی درخت رسته در مجلس است و نارنج مارا مؤنس (لمؤلفه)

ز برگ سبز درخشنده پیکر نارنج	چنانکه در وسط سبزه لالهٔ احمر
درخت گفتی کان زمرداست و عقیق	همه زبرجد زیر و همه عقیق زبر

❁ غرهٔ شهر رجب المرجب بخاطر رسید که چون راه بیابان خوارزم راهی است

پرزحمت وحرارت هوای فصل درنهایت حدت وحرارت واحتمال رنج وتعب وتوهم بیماری وتب اولی آنست که بکجاوهٔ احتیاطا ساخته شود نجار را خوانده کجاوهٔ بزرک در نهایت استحکام ساخته وروپوش آن نیز پرداخته شد وشتری بجهت حمل آن معین آمد وبکلربکی که این راه را دیده بود وتعب آن کشیده در این امر تصدیق واصرار نمود ❁ دوم رجب بعض علما بدیدن من بنده آمدند واسرائی که از اهالی استرآباد وغیره در ولایت خیوق داشتند صورت اسامی دادند وبعضی از فقرا ومساکین که در آن ساحات اقربای اسیر داشتند با لحاح با من فرستادند بجهت ازدیاد دعای دولت ابدمدت قبول نمودم وکفتم در هنکام حرکت آنها را بر اشتران بنه سوار کنند ودر راه آب ونان دریغ ندارند ❁ سیوم رجب سوار شده در اطراف شهر تفرجی رفت قلعه وحصار شهر که ویران شده بود. تجدید تعمیرش میکوشیدند واز جانب بکلربکی سرکار بر سر آنکار بود تحقیق مخارج آن شد واطلاعی حاصل آمد استرآبادیان شرحی از کار حکام سابقهٔ خود وبی انتظامی امر آن ولایت بیان کردند که معلوم شد هرکز ولایت استرآباد بدینکونه که اکنونست امن وآباد نبوده ❁ چهارم رجب خبر مأموریت جعفرقلیخان امیرپنجه بسرحد استرآباد با فواج قاهره رسید خوانین ترکمانرا خاطر پر از تشویش ودغدغه کردید بنابر مصلحت وقت ایشانرا بسخنان خردآمیز اطمینان میدادم وضمنا از کثرت افواج وقوت دولت وانتظام مملکت ابواب بیم وامید برروی خاطر ایشان میکشادم ❁ پنجم رجب حسن خان ترکمان ملقب بحسن چغان از جانب بکلربکی باسترداد اسرای مازندران که از لب دریا برده بودند بمیان ترکمان مأمور بود عریضه اش رسید که بعضی را کرفته ام وتتمه را

گرفته می آورم وسرکار بگلربگی در تهیهٔ سفر خود اهتمام تمام کرد و نوکر
اطراف را احضار نمود که با سرکردگان خود در سیاه بالا حاضر شوند و مردم بعسکر
سفر افتادند وسرکار بگلربگی از شهر نقل مکان کرد ❁ ششم رجب رفیق راه
فرستادهٔ خوارزمشاه را در حرکت از شهر تحریک کردم و روانهٔ لب گرگان
نمودم که یکروز در آنجا توقف نماید و ساربان خیوقی یموت را از توقف زیاده منع کند
تا در دهم ماه روانه شویم و او حرکت نموده با متعلقین خود بگرگان رفت
❁ هفتم رجب با تمام امورات و تدارکات سفر اصرار بلیغ رفت
و نا تمامهای کار با تمام رسید مصمم حرکت شدیم و عریضهٔ بامنای دولت ابد مدت
نگاشته بمیرزا اسمعیل خان بالیوز استرآباد سپرده شد که چاپار دولتی انفاذ
دار الخلافه داشته باشد که امنای دولت از تعطیل حرکت این بنده استحضار
حاصل نمایند ❁ هشتم رجب تصمیم عزم کرده سحرگاهان برخاسته بنه
و ملازمان خود را از استرآباد برلب گرگان روانه نمودم و خود بعد از فاصله
بیرون آمده باتفاق قراخان آتابای که ایل واوبهٔ او برلب گرگان میزیستند
بسیاه بالا رسیدیم دوارد اردو و الاجیق بگلربگی استرآباد شدیم شرایط مهربانی
بجا آورد دو کوجه‌بای جعفر بای را بهمراهی و دلالت و بلدیت معین کرد و از
هر دری سخنان در میان آمد آنچه او از لوازم سفارش و راهنمایی سفر
خوارزم میدانست فرمایش نمود و آنچه من بنده از کار استرآباد
و ترکمانیه اطلاع بهم رسانیده بودم حالی کردم بعد از وداع روانهٔ گرگان
شدیم و قریب بغروب باوبهٔ قراخان رسیدیم و در راه قلیجان آق و بعضی از
ریش سفیدان ترکمان استقبال کردند ❁ نهم رجب برلب رود گرگان
بخیام و الاجیق مخصوصهٔ خود مقام کردیم زنان و اطفال ایل بقاعدهٔ که دارند

روزی دوسه بار از او به رود می آمدند و آب بازی مینمودند و در رود شنا میکردند عجیبتر آنکه اطفال شش هفت ساله ایشان از فراز رود که تا آب شش هفت ذرع بود خودرا باب پرتاب میکردند و مرغابی وار بر روی آب نشسته بودند (من الوقایع) فتح الله نام شیرازی از ملازمان من بنده را بخاطر رسید که ازاین نسوان و اطفال وصبیان نه کمترم که چون بط درین شط همی جهند وشناوری کنند همانا این رود را قعری نیست و آب اورا قوت ربودن وبردن نخواهد بود در وقتی که من بنده بخواب اندر بودم فرصتی کرده برلب رود آمده جستنی کرد وبقعر آب فروشد پایش بزمین نارسیده بفراز آمده آب اورا در غلطانیده همی برد کودکان بشناوری آمده برلب رود رسیدند خیکی پرباد برروی آب برجنبش دیدند بطمع خودرا در آب فکندند وبدان خیک دست انداختند وی از بیم جان یکی را سخت بگرفت هر دو بزیر آب شدند دیگران فریاد برکشیدند بزرگان مطلع کردیدند باجامه باب شتافتند دوسه تن بمرافقت آن دو را بگرفتند وبیرون کشیدند پایهای اورا برافراختند واورا نگونسار ساختند خیکی آب از حلق او روان شد وچون مردهٔ مقطوع النفس بیفتاد شبانه روزی اورا معالجت همیکردیم تا جان گرفت دیگر بحوالی رود نرفت

(ذکر رود گرگان)

چون این رود در زمین گرگان واقع شده بنام آن زمین موسوم آمد رودیست وسیع پهنای آن کما بیش بتفاوت معابر پانزده ذرع هم پست ذرع میشود از طرف کوکلان بجانب دریای استرآباد که همان بحر خزرست وبحر مازندران وگیلان است روانه میشود ودر زمستان عبور از آن با کلک وخیک

وناو های بزرگ و کوچک مینمایند ودر تابستان اسب از آن شنامیکند ومیگذرد
ودر آن ماهیان بزرگ دیده اند ودر بهار چنان مملو شود که آب قریب شش
ذرع از دیوار لب رود مرتفع گردد وگاهی بصحرا می افتد وصحرا را فرو میگیرد
والحق صحرای گرگان بهترین زمینهاست واز وفور آب وقوت زمین واستعداد
خاک حاصل آنجا را اکمال ربع است ولی طائفهٔ ترکمان احیانا بقدر احتیاج
وضرورت گاهی زراعت نمایند اگر رعایای زراع در آنجا نشینند حاصل
آن ولایت مملکتی را کفایت کند چنانکه در زمان سلطان محمود مسعود غزنوی
آبادی واز دحام جرجان ضرب المثل بود وامیر قابوس وشمگیر واولاد
او بحکومت جرجان دم از سروری میزدند گنبد قابوس هنوز در صحرای
ترکمان درنهایت استحکامست وآن مقبرهٔ اوست که پسرش منوچهر برای
او ساخته تا اکنون قریب به ششصد سال است محکم وبرقرار است باری
تراکمهٔ آتابای که رئیس ایشان قراخانست برلب رود گرگان سکنی دارند
وطائفهٔ جعفر بای برطرف دریای استرآباد بسر می برند

(ذکر دریای استرآباد مشهور ببحر خزر)

مخفی نماناد که بحر خزر را باعتبارات بلادیکه در سواحل آن واقعست اسامی
مختلفه است آنرا بحر گیلان وبحر طبرستان وبحر گرگان وبحر باب الابواب
وبحر خزر گویند وقلزم خواندن آن غلط است طولش از مشرق بمغرب
دویست وشصت فرسخ وعرضش دویست فرسخ بسیار رودها در آن
بحر ریزد از جمله نهر گرگان ونهر ارس ونهر آتل ودرین دریا جزر ومد نیست
زیرا که بدریای محیط متصل نیست وتلاطم وموج بسیار است وبرطرف

شرقی این دریاست خوارزم وسقسین وبرشمالی آن دشت خزر وبرغرب شروان وبرجنوبی کیلان ومازندران واستر آباد وبعضی از طوائف تراکمه برین کنار فرضه واقع شده اند وکفته اند که درین دریا دویست جزیره است که یکی از آن آبسکون بوده واکنون آب کرفته ❁ دهم شهر رجب المرجب از لب کرکان حرکت کرده بپارچی باری روی براه نهادیم چون فرسخی دوسه سپردیم بآق قلعه که سابقا شهر قاجاریه بود واکنون ویرانست رسیدیم

❁(ذکر آق قلعه)❁

شهری بوده آباد وطائفهٔ قاجاریه که از ایلات ترکستان بودند بر در دهور باران آمدند ودر آن شهر همی زیسته اند در آنشهر اختلاف در آن طائفه بهم رسید بعضی آشاقه باش وبعضی یخاری باش شدند اکنون از آن شهر قلیل آثاری باقی مانده است ولی آثار دروازه وجای عمارات وخیابان واصطبل وعمارت بزرک وبازار از قرینه وقیاس معلوم میشود ودر زمین خوب قریب برود کرکان واقع بوده از میان آن شهر عبور کرده برآب کرکان رسیدیم از جایی که محل عبور بود بقوت دولت پادشاه جمجاه اسلام پناه برآب زدیم وکذران شدیم ودر آن طرف رود خداوندرا ستایش درود کفتیم وهم بایستادیم تا بار وبنه وملازمان وضعیفان وحاجیان خوقندی بکذشتند وبالتمام از آب ایمن کشتند وهمانا زیاده بر دویست سواره وشتر وپیاده بودیم هم در آن طرف رود قریب بفرسخی رفته فرود آمدیم ❁ یازدهم رجب المرجب خوانین ترکمان را که باتفاق ما بدین سوی کرکان آمده بودند وبقدر قوت خدمت کرده بودند قباهای زری داده روانه کردیم وحسن چفان نیز ندر رسید باقلیخان وجمعی دیکر

شبی در خیمهٔ ما آسودند علی الصباح روانهٔ مقصد شدند و قاضی تراکمه که خود را
از اولاد مغول و جنگیز خان میشمردنیز وداع کرده بادیهٔ خود رفت و از آنجا تیز
روانهٔ صحرا شده روی به بیابان بی پایان نهادیم کوه استرآباد در دنبال
سر مانده دیگر روز از نظر ناپدید شد و همه راه قبله در قفای سر ماند و روی
بشمال همی راندیم در عرض راه پای اسب علیقلی فرزند من بنده بسوراخ موشی
فرو شده بناگاه اسب بسر در آمد و او در زیر اسب کوفته شد صدمهٔ شدید
بر کمر و روی و پای وی در رسید بعد از بیخودی بخود آمد از سواری اسب
متعذر بود ناچار اشتر کجاوه که خالی همی رفتی بخواستم و او را در کجاوه نشاندم مومیایی که
احتیاطاً همراه بود بوی خورانیده شبا هنگام فرود آمدیم و دم برزدیم

(ذکر طائفهٔ یموت علی الاجمال)

مخفی نماناد که تراکمه طائفهٔ یموت چه سابند تعداد آنها بس مشکل است زیرا که شهری
ندارند که در آن محصور شوند و یا در جایی دایم و قایم ساکن نیستند که کسی تخمین
کند و در دشت گرگان و خوارزم که صحرا ایست بیکنار متفرقند بعضی سی
هزار دانند و بعضی کمتر یا بیشتر خوانند و از استرآباد تا خیوق که بعرض صحرا
بیست روز زیاده است شبانه روزی دو منزل آیند و در حقیقت چهل
منزل است نشسته اند و بسمت دیگر استرآباد طوائف گوکلان که با این طائفه
عداوت و دشمنی دارند متوقفند و اگر شعبه ها و تیره های اسامی این دو طائفه را
بخواهم ذکر کنم مایهٔ تطویل است هر یک در ایل خود سردار است
و با طاعت سزاوار هیچ طائفه بطائفهٔ دیگر خدمت ننمایند بلکه ادنی شتربان هیچ
ایلی برئیس و خان خود اعتنا ننماید بسیار شبیه اند با عراب بادیه از هر حیثیت

مناسبت بدانطائفه دارند الا اینکه لسان آنها عرب پست و زبان ایشان ترکی وبعضی گفته اند ترکمان در اصل ترک نیستند و بترک میمانند و مفهوم این اسم نیز همین است مدار معاش ایشان بسرقت وغارت وشترداری وشتربانی وشیر شتر و گوشت شتراست بعضی گوسفند دارند وشال وقالی و تنک و توبره بافتن مخصوص زنان آنطائفه است و در اصل حنفی مذهب میباشند واز آن نیز خبری ندارند ❁ دوازدهم رجب ازاینمنزل که تراکمه این چگه مینامیند شباهنگام بار بستیم وهمی رفتیم در وقت ظهر برود اترک رسیدیم آبی تلخ وشور داشت در رودی بزرگ بود از رود بگذشتیم و بر آنسوی رود فرود آمدیم بعد از صرف غذائی که حاضر بود رؤسای ترکمان که بهمراهی ما آمده بودند توقعی داشتند قریب به پنجاه سوار بودند از اجناس وقبا آنچه لازم بود بریش سفیدان داده بمفاد اترک الترک ولو کان ابوک ترکا از اترک اتراک را ترک کردیم وودداع گفتیم و آنهارا بمنازل وایل واوبه خود روانه نمودیم ونوشته به بکلربکی استرآباد نگاشتیم واز سلامت خود در رسیدن باترک ارسال داشتیم که اطمینانی حاصل کند دیگر باره سوار شده قریب بغروب بصحرائی رسیدیم (مصراع) نه دیو ونه فرشته نه وحشی ونه پری ❁ تراکمه آن زمین را کوه کی مینامیدند مخفی نماناد که این صحرای بیکناررا نه آبادی نه شجر ونه حجر ونه علامتی است ونه فراسخ آن معین است شب وروز درحرکت بودیم وبهر زمینی که میرسیدیم بمحض ورود اسباب حرکت فراهم بود وهر زمینی را خود بنامی میخوانند وچاههای آب شیرین که در هرجا هست خود میدانند لهذا اگر کسی بخواهد بدان تفصیل که منازل گذشته را نوشته بنویسد مشکل است ودرحقیقت هرروز وشبی سه منزل قطع کردیم ودرمدت بیست ودوروز

بخیوق رسیدیم و آنچه رنج و سختی بود در راه دیدیم ❁ سیزدهم رجب از منزل کوه کی حرکت کرده صبح با آله رسیدیم از آنجا گذشته بیک منار متوقف شدیم و آن مناری بود سرش افکنده و در طرف دست چپش آثار شهری نشان میدادند که آنرا مشهد مصریان بینا میدند و اکنون ویرانست در حوالی این منار پارهٔ آجر پخته بسیار بود و دلالت میکرد که سابقا جایی آباد بوده ❁ چهاردهم رجب شب رفتیم و صبح چهاردهم بسر چاه موسوم بداش وردی فرود آمدیم و در این منزل قریب بسی چاه که آب شیرین متوسط داشته بود گمان بردیم که چشمهٔ کوثر و سلسبیل است خیکهای بزرگ و کوچک را تمام از این آب مالامال کردیم و براشتران آبکش بار کرده حرکت نمودیم ❁ پانزدهم رجب از سر این چاهها چهار منزل در نوشتیم در بیابان شوره زار و ریگ قطع کرده. بچشمهٔ موسوم به آدون آتا رسیدیم

❁(ذکر حال آدون آتا)❁

او از مشایخ اتراک بوده و مرید زنگی آتاست و زنگی آتا مرید حکیم آتا و در میان اتراک و تراکمه شان حالی دارند و قبور ایشان در صحرای خوارزم زیارتگاه این طائفه است اما بجز اسامی از ایشان نمیدانند و چون قبر آدون آتا در این منزل بود چشمه بنام او شهرتی نموده در دست راست این منزل کوهی بوده ذکر کردند که بوز تجرد در پس این کوه است ❁ هفتدهم و هجدهم از این منزل حرکت نموده چهار منزل بریده. بچشمهٔ موسوم بقرا اتکلک رسیدیم در عرض راه که چهار فرسخ بمنزل مانده بود رودخانهٔ آب شور دیده شد که اول خاک خوارزم بود و مرد آبی ایستاده بود همراهان

خوارزمي اظهار نمودند که سابقا رود جیحون از آنجا میگذشته و بعد از کردانیدن مغول راه آنرا هر چه درین زمین شوره زار که مقعر است باقی مانده بواسطهٔ آن زمین شور آب شده قریب دو فرسخ از اطراف و جوانب این آب عبور کردیم و این رود در طرف دست چپ بماند واز او کذشته باصل منزل که قرا اتلکك بود رسیدیم چشمهٔ بزرك آب ایستاده بود که آب آن شیرین بود کارسازی کرده طرف عصر از آن کذشتیم درین راه جائی بود که توپی از توپهای محمد رحیم خان خوارزمی در حین مراجعت از سفر کرکان واستر آباد مانده است چون توپچی بخان خوارزم عرض کرد که توپ یاتدی یعنی توپ خوابید خان آن زمین باین اسم موسوم شد وکیفیت آمدن محمد رحیم خان باستر آباد ومنازعت ومراجعت آن در ملحقات روضة الصفای من بنده که تاریخ موسوم بفهرست التواریخ است مسطور است درین منزل اتانیاز محرم سواری بخوارزم فرستاده از آمدن من بنده وخود شرحی عرضه داشت و پیغامی فرستاد واخباری کرد همانا خان حرکت کرده بود وسوار در عرض راه باو رسید ❁ نوزدهم و بیستم بمنزل بك ارسلان که کوهی بلند بود رفتیم واز آنجا بقویست آتا رفته ودرین منزل نیز چشمهٔ آب شیرین وتلخ بود یکدیکر را تهنیت کفتیم وسرور حاصل کردیم که آب شیرین داریم وتلخ ❁ بیست ویکم بمنزل قریان آتا نام که صحرائی پیکیاه بود رسیدیم همانا آب تلخی در آنجا بهم رسید راکبان ومرکوبان آنرا در کمال رغبت وشیرینی میخوردند ❁ بیست ودوم رجب بمنزل کوکلان قوئی رسیدیم وآب تلخی در آن سرزمین دیدیم ❁ بیست وسیم چهار منزل قطع کردیم واز کوه قاپلان قری بفراز آمدیم کوهی بلند بود وتنکنائی صعب داشت بزبر کوه بنشستیم تا تمام بار اشتران

وکاه

دکار وانرا بگذرانیدیم ودر چرشلی وارد شدیم ودرین منزل آب شیرین بود
وازاین آب شیرین طبخی کردند واز گوسفندی چند که بهمراه داشتیم ودر منازل
میخوردیم گوسفندی کشتند کار سفره رونقی گرفت وجمعی را خواندیم ودر خوان
نشاندیم شکمی از عزا بدر آوردند وخوابی بسیری وراحت کردند ۞ پست وچهارم
در عرض راه چند نفر ترکمان یموت دیدیم که ازاو به‌ بادوبه‌ میرفتند خداوند را شکر
کردیم که درین راه بجز ما انسانی عبور میکند معلومست که درین راه از زنده
نشانی است وبعد از قطع این فیافی معموره وجهانی خواهند بود. بصحرائی شوره
زار رسیدیم که خارشتری داشت از دیدن سبزه مسرتی حاصل شد وآب تلخی
قلیلی در آنجا بود ونام آنجا را غنغه‌چاسکن میخواندند ۞ پست وپنجم بیابان
خشکی طی کردیم که همه ریگ بود. بجائی فرود آمدیم که آنرا شاه صنم میخواندند
همانا سابقا قلعهٔ آبادی بوده است از آن نام بزرگ خوب وازآن زمین
ریگ بد حیرتی کردیم ومعنی اسم بی مسمی را دانستیم آبی تلختر از شیرهٔ
حنظل در آنجا بهم میرسید ۞ پست وششم دشتی شوره زار وکوهی سفید از کج
قطع کردیم وازرمین پست بصحرائی بلند رسیدیم مذکور شد که ازاین دشت
بجانب روس راهی است وخوارزمیان آب وآزوقه برداشته عبور میکنند
شب بادهای تند وزیدن گرد وهرچه رمل وریگ درهمه صحرا بود برسر
ما ریخت وطناب خیمه‌ها گسیخت وچراغ فرونشست وستونها شکست
گفتم نام این صحرا چه خواهد بود گفتند سقر چکه تصدیق کردیم که در سقر بهتر
ازین نخواهد گذشت ۞ پست وهفتم از گرمی هوا وجمعیت همراهان
درغایت تشنگان آب شیرین خوراکی من بنده با تمام رسید رفیق راه
فرستادهٔ خوارزمشاه آگاه شد کوزهٔ آب شیرین از آب گرگان که

ذخیره کرده بود بجهت من هدیه فرستاد الحق چنان بود که عالمیرا بمن
عطا کرده باشد بعد از قطع مسافت بسیار بمنزلی رسیدیم که آنرا اوشاق
قویسی میخوانند در آنجا آب شیرینی تحصیل شد وخداوندرا شکرها کردیم
پست وهشتم جایی که آیر تام نام داشت مانند سایر منازل بنان خشک
وسکنجبین قناعت کردیم ودرین منزل اسب عربی من بنسده فرو ماند
جلوداری که اوراحی آور دشب در صحرا گم شد علی بای ترکمان را با آب شیرین
فرستادیم او را در دقیقه که مشرف بهلاکت بود دریافته وآب داده درمنزل
قراقلاغ با اسب بمارسانید قبایی زری وشالی کرمانی بدان ترکمان خلعت دادم
پست ونهم مارا مژده دادند که درین منزل اول آبادی خیوق است
جویی از آب رود جیحون بدین جامی آید وایل نیز نشسته اند هرچه ضرور باشد
آماده ومهیاست چون بدان جا که بی شقری نام داشت رسیدیم جویی
خشک دیدیم معلوم شد که آب آنرا برگردانیده اند وبدانجا نمی آید
چند الاجیق دیدیم وهرچه خواستیم بهم نمیرسید چون خواستند مارا اکرام
وانعام فرمایند کاسهٔ چوبین پرچال شتر کرده بیاوردند وبرغبت خورده شد
منت داشتیم غلیان نی پیچ هرگز ندیده بودند وچون دیدند حیران
گردیدند وبایکدیگر همی گفتند که (ایلان در) واطفال وزنان اوبه سراسر
بتماشای چادر ومنزل ما آمدند منع نکردیم وبهمهٔ آنها شاهی سفید داده شد
میگرفتند ومسرور میرفتند روز سلخ شهر رجب باول آبادی خیوق
رسیدیم نهرهای آب ودرختان بسیار وسفیدار بیشمار از دور پیدا شد گفتم
این کجاست گفتند منزل قراقلاغ وابتدای آبادی این سمت است
(مصراع) کشتی ازین بحر بساحل رسید آتانیاز محرم پیشتر رفته

تهیهٔ منزلی بجهت من بنده و خود نمود وجمعی را باستقبال من روانه فرمود
منزلی باصفا رسیدیم که خانهٔ وسیع و حوضٔ ژرف و درختان نارون بلند
با بید چند بکرد اکرد حوضه سایه در انداخته بودند و در برابر رواق باغی طویل
وعریض در نهایت قاعده و قانون وخیابانها پر درختان موزون وصاحب
این خانه یموتی بود موسوم بملا پیر نفس و مردی مکرم و مطعم بود اول سفرهٔ نان
بیاوردند و خوان بکستردند کوشهٔ آن شکستیم و منتظر نشستیم پس از آن دوغ
و ماست و کباب و چال شتر و هر چه داشتند حاضر کردند شب در آنخانه خوابی
براحت کرده شد ودیکر روز از آنجا روی براه برنهادیم ۞ غرهٔ شهر شعبان در
عرض راه یوسف جان آقا از بزرک زادکان درکاه حضرت خوارزمشاه باشارت
خان والاشان با سواران باستقبال من بنده آمد پرسش و اکرام کرد وبطریق
مهمانداری بهمراه بنده همی بود قریب بمنزل و باغ دیکر پیش رفته چون
بدروازهٔ باغ رسیدیم دیدم برآنجا ایستاده و اظهار شرمساری همی کند
و عذر همیخواهد بعد از ورود قند روسی و چای و نقل که از شهر آورده بودند
با بعض میوهای نورس و نارس آن باغ بمجلس آورد و مجلس بصحبت کذشت
و محقق شد که خان جلیل الشان خیوه قریب هفته ایست که از دار الملک
بسفر مرو رفته و از سعادت شرفیابی حضورش محروم خواهم بود کفتم (مصراع)
دریغ از راه دور و رنج بسیار ۞ وبعلت تعویق خدمت و تعطیل
و تطویل مدّت وعدم دیدار بغایت پژمرده و افسرده شدم ناچار صبوری
پیشه کردم تا چه شود شب در آن باغ بفراغ بسر بردیم علی الصباح رو براه
کردیم از تواتر انهار و تراکم اشجار خستکی بیابان فراموش شد چندین
نهر روان بریدیم تا بحوالی خیوق رسیدیم جمعی باستقبال آمدند داخل دروازه

شده اجمالا شهر را تماشایی کرده از دروازهٔ دیگر بیرون شدیم در باغی و خانهٔ که معین
کرده بودند نزول نمودیم رحمت الله دیوان خال سرکار مهتر که مستوفی خان
جلالت نشان است با ناظر مهتر آقا در آن منزل بقانون متداول خود شرط
مهانداری و خدمتگذاری بجا آوردند شب در آن باغ چون زاغ بسحر رفت
و روز در او طاق بسر شد ولی باغی صفا بنیاد و منزلی آباد نبود از آن نزل
و منزل شکایتی رفت همانا در عرض راه بخدمت حضرت خوارزمشاه
از آن شکایت حکایتی شد از آنجا حکم شد که من بنده را در باغ و عمارت
شاهانهٔ خان اکبر مغفور محمد رحیم خان رحمه الله که در خارج شهر در زمین موسوم
بکندم کانست مقرر دارند و از آن منزل بمنزل ثانوی در آمدیم

(در ذکر منزل ثانی و عمارت خانی)

نخست فضائی دارد که حوضهٔ بزرگ در آنست و درختان نارون بلند و انبوه
بر گرد آن سایه در انداخته اند پس دروازهٔ رفیع بر هر جنبش برجی پس دالانی
دراز که بر طرف دست چپش اصطبل بزرگ و بر دست راست انبار خانه
و خانهای دیگر بجهت نزدیکان و محرمان در آن ساخته و پرداخته چون از آن
دالان پیش آیند فضائی دیگر و دری دیگر است پس دهلیزی و دری دیگر و در
راستش خلوتی وسط مشتمل بر اوطاق بزرگ و بالاخانهٔ منقح که منسوب
بمهتر آقای سابق بوده است پس دالانی دیگر و دری دیگر و اوطاقی در دالان
بجهت منازل چاکران و دری دیگر که از آن داخل بعمارت خانی شوند
مشتمل بر اوطاقهای بزرگ بسیار و اوطاقها در اوطاقها ساخته که در زمستان گرم
و در تابستان سرد خواهد بود و در پیش هر اوطاقی ایوانی وسیع و سقفی رفیع

و در زیر هر ایوانی ستونی تراشیده بترکیب درخت سرو و پای هر ستونی
بر سنگی تراشیده بزرگ مجوف طی امرودی شکل گذاشته و در دو طرف آن
دیوانخانه اوطاقهای دیگر و بر فراز هر اوطاقی بالاخانهای طولانی و در پیش
هر بالاخانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضا حوضهٔ آب و بر گرد آن
حوضه درختان نارون بلند بقد چنار و سایهٔ آن بر اطراف حوض افتاده
و در زیر سایه تختی بسته پس از این فضا محوطه دری بخلوت دیگر آن نیز
مشتمل است بر دو اوطاق منقش بزرگ تو در تو در پیش اوطاق اول ایوانی بلند
افراشته و ستونی سطبر و دراز بترکیب سرو و تمام ستون ذهبت کرده و پای
ستون بر سنگی سفید بزرگ ذهبت کرده نهاده و دو ستون دیگر بهمین طور بزیر
دو سقف دو اوطاق چنین نهاده زمین فضا از آجر پخته مفروش و در وسط باغچه
مشتمل بر درختان میوه دار و صنوبرهای بسیار بلند و از آنجا راهی بباغچهٔ دیگر
و حوض هم بر گرد حوضه نارونهای سطبر بلند و بر یک سو عمارت چاردری موسوم
بکوشک و بر سه طرف آن ستونهای چوبی بر زبر سنگ تراشیده نهاده سرها در زیر
سقف مستحکم کرده و زمینی بقدر دو ذرع ساخته و تخت کرده بر اطراف آن سنگ
گذاشته از دو طرف پنج پلهٔ آجر و گچ بجهت بالا رفتن این تخت مهیا کرده و قطر
دیوار یک ذرع و اصل بنای اوطاق از آب و گل و ارتفاع اوطاق بقدر پنج
ذرع و اوطاقی دیگر بر بالای این از همین قرار بنا کرده و از چار سوی آن
چهار در که باغچه و حوض زیرین بدیدار است و اوطاقی دیگر بهمین وضع بر بالای اوطاق
دوم که بام اطراف آن سقف تختگاه اوطاق زیرین است و بر پهلوی اوطاق
سیمین نردبانی بلند و پلهای متین نهاده که از این نردبان بفراز بام سیمین بر آیند
و از تحت تا فوق بیست و چهار پله و نردبان نیز دوازده پله تا فراز بام آخرین

بیست وهشت ذرع وفراز بام محل خوابگاه نیمهٔ آن سقف ونیمهٔ دیگر بدون
سقف که از آنجا تمام صحرا وبساتین وباغها وکشتزارهای اطراف شهر
وبیوت اغلب شهر در نظر پیداست وبرسه جانب این کوشک باغیست وسیع
ودر وسط آن نیز حوضه وعمارتهای چهار دری بزرک ورفیع تخمینا سی جریب
زمین باغست قطارهای نارون بیک اندازه از بیست ذرع الی چهل ذرع
همچنین درختهای صنوبر که سفید وتبریزی کویند در کمال راستی وبلندی ودرختان
میوه دار باغ از انجیر وانار وتوت وانکور وحلو وشفتالو وشلیل وسیب وبه
ممتازست باری درین عمارت منزل کردیم واز خستکی راه برآسودیم وبدعای
دولت ابدمدت پادشاه جمجاه ناصر الدین شاه خلد الله ملکه مشغول بودیم

(در ذکر بعض وقایع شهر شعبان بر سبیل اجمال)

رفیق راه فرستادهٔ حضرت خوارزمشاه که از دنبال خان جلالت نشان خیوق
بارد ورفته بود مراجعت نمود وچون در دار الخلافه طهران روزی او وهمراهان
او را ضیافتی کرده بودم هم باذن خان خیوق من بنده را بمهمانی بخانهٔ خود
خواندن کرفت اجابت کردم روزی از منزل خود سوار شده بشهر رفتم
واز دروازهٔ که بخانهٔ او قریب بود بیرون شده چون میدانی پیشتر از شهر
دور شدم بخانهٔ او نزدیک آمدم کاشتکان او تا بسی راه باستقبال آمدند چون قریب
بخانه آمدیم فرزندان ومنسوبان او پیش آمدند ودر جلو رکاب اسب افتادند
مرا سواره همی بردند تا در فضای خانهٔ او پیاده شدم خود نیز آمده تفقد ومهربانی
کرد بمنزلی که معین کرده بود رفتیم قریب بسی تن از علمای شهر وعالیجناب
آخوند آتاجان ملقب باعلم که در بخارا تحصیل کرده بود هم بروس رفته

زبان فارسی هم نیکو میدانست درآنجا طرف صحبت بود وبوضعی که قانون خیوقست غذاها وخورشهای ایرانی وخیوقی گذشت وبامولانا از هردر صحبتی بیغرض درمیان آمد وبطرزی گفتگو شد که احدی نرنجید وپس ازآن مجلس درشهر من بندهٔ نادان بدانائی مشهور شدم هنگام عصر از بیرون شهر مراجعت کرده بمنزل آمدم روزی دو سه برفت وبنده را بواسطهٔ تغیر آب وهوا کسالت وتب عارض شد بتدبیر بعضی دوا ورعایت احتما مدارائی همی شد وگاهی که حالتی بود به سواری وتماشای بساتین خارج شهر مشغولی همیرفت از جمله روزی بتفرج صحرا رفته ذکر کردند که باغ محمد امین بهادر خان خوارزمشاه درین حوالی است بتماشای آن باغ رفتیم

(در صفت کلا باغ)

خارج باغ جای باصفای پرآب وسبزه است ونزهتگهی نیکوست عمارت آن باغ کمتر از عمارت باغ گندم گانست ولی روحی درآن باغ است که در باغهای دیگر کمترست خیابانهای منتظم وگشاده ووسیع ودرختهای باترتیب وقاعده وعمارتی رفیع وعالی محکم وآبگیرهای متعدد باصفا ودرختان بلند نارون وسپیدار دیدم حالتی خوش روی داد که درآنجا فرود آمدیم لختی گردش کردیم وخسته شده بنشستیم وگفتم (لمؤلفه)

باغست ودرخت وسرو عالی	ما می نزدیم از این حوالی

مشرف دباغبان شرط تکریم بجای آورده زرد آلوی تازه وگیلاس بی اندازه بیاوردند استدعای توقف واظهار تکلف کردند قبول نیفتاد الحق این باغ باغی باروح وصفاست وبباغهای ایران انسب وآشناست

(در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه)

تکری قلی توره که از اولاد محمد رحیم خانست بحکم نیابت در خیوق مانده بود و در آن ایام فرستادهٔ خان فرغانه و خوقند خدایار خان بسفارت خیوه آمد و چون خوارزمشاه بسفر مرو بود او نیز ناچار توقف نمود همانا باشارت خان خیوق مقرر شد که من بنده و او را با جمعی از علما توره نایب در کلاباغ دعوتی کند و ضمنا از اجتماع علما و احضار سفرا اظهار حشمتی و اکر ممکن باشد در قواعد ملت مرا الزام و ذات دهد روزی چند تهیه و تدارک اوضاع تجمل و اسباب تجلل همیکردند من بنده را از خارج قبل از احضار و اظهار استحضار حاصل بود تا روز معین محرمی یعنی پیشخدمتی که بسفارت خوقند رفته بود با رحمت الله دیوان خال مهتر و دیکری بنزد من آمدند و مرا بباغ مذکور خواندند کفتم من فرستادهٔ حضرت شهنشاه ایرانم و بخان حضرتم رسالت است چون اکنون او غایب مرا چه کار است با نایب بلکه اکر طریق انصاف مرعی شود باید نایب مرا دیدن نماید تا باز دیدم را شاید چندانکه اصرار نمودند انکار مرا فزودند خاسر و خایب بجانب توره نایب باز کشتند و ازین خجلت و کاهش از سر این کونه خواهش در کذشتند شیرینی و میوه بمنزلم فرستاده و پیامی داده فرستاده اش را انعام کردم و بد و بمهربانی پیغام

(ذکر حسن خبوشانی)

در ایام صیام که مزاجم را تکسر بود و از عدم قدرت صوم متحسر بشنیدم مردی در آنشهر مدعی شاهزادکی ایرانست و باین دعوی با وجود امهری و عبدی، همنشین میران نهانی از حالش تجسس کردم و از افعالش تفحص

همانا

همانا از من اندیشه کرد و با من مراودت پیشه طاوسی دو زر نگین بال و پر بر سبیل رشوت مقرون به پیغام وعشوه بسویم فرستاد و خطی مشتمل بر املای غلط فرستاده اش را زری دادم و زبانش را بیان کشادم و ذکر کرد که وی خود را پسر خاقان مغفور صاحبقران نور الله مرقده داند و برادر نواب حسنعلی میرزا خواند دانستم که دروغ گوید و در راه حیله پوید نامش را پرسیدم پرویز میرزا شنیدم بر جعلش دیده ام کشود و بر جهلش علمم فزود زیرا که بتحقیق از فرزندان خاقان مغفور با خبر بودم و پرویز میرزا را در ری مدتها ملاقات نمودم گفتند چهار سالست که اسیر شده و بندهٔ سید محمود توره آمده گاهی دعوی حکمت کند و دمی دم از ارشاد زند ساده دلانش شاه زاده دانند و ابلهانش حکیم و مرشد خوانند اورا ازین دعاوی دروغ و سخنان بیفروغ تهدید کردم و بهتک پردهٔ حیله اش وعید نمودم با من نیک بد دل شد و سخت سست مودت آمد آخر عجز پیشه کرد و از رسوائی خود اندیشه (مصراع)

گفتم این حال محالست که پنهان ماند ❁ که بجهت صلاح حال خود دوات علیه ایرانرا بدنام کنی و لاف شاهزادگی زنی و دیگران بجهت مفاخرت خود در کشف این راز اغماض نمایند و حال ترا مبهم گذارند که رایا راست که شاهزادهٔ ایرانرا اسیر کند و چگونه شود که شاهزاده از ایران در خیوق و خوارزم به بند گرفتار افتد و در مدت چهار سال کسی را اطلاع بر این احوال نباشد پرویز میرزا اینک در ری و در تجریش چون آفتاب مشهورست و اهل نظر را مطمح نظر و منظور هیچ پدری دو فرزند را یک نام ننهد و دو پسر را یک اسم در حیات یکدیگر ندهد تاریخ ولادت همه فرزندان حضرت خاقان صاحبقران اینک در دفتری بهمراه است و من بنده . بحمد الله از احوال غالب

ملکزادگان آگاه الحاصل بدلایل چند تضییع آن دروغ و ترفند نمودم بالاخره
معلوم شد که نامش حسن و از اهل شروان و خبوشان بوده و مدتی در استرآباد
گدایی نموده پدرش مردی پوستین دوز و خود هرزه گردی تیره روزست
عقدهٔ رازش بشطاحی من بنده وا شد و در همه خوارزم رسوا شد رفع بدنامی
دولت ابدمدت ایران کردم و او را در نزد خان خیوه بفصاحت تفضیح نمودم
و در نظر ترک و تاجیک خوار شد و در نزد دور و نزدیک بی اعتبار (نظم لمؤلفه)

پشه چرا دعوی پیلی کند	قطره چرا لاف ز نیلی زند
در نظر بحر دان مشک بود	گشت عیان مشک نبد پشک بود

(ذکر حال فرستادهٔ امیر بخارا بدولت عثمانی و مراجعت او)

در صدر رساله معروض شد که نور مهدی نام بخارایی از جانب امیر نصرالله حاکم
بخارا بسفارت روم رفته بود و در مراجعت بدار الخلافه طهران بخدمت
امنای دولت ابدمدت آمده و استدعا کرد که با سفیر حضرت شاهنشاهی
بخیوه و بخارا رود ولیکن چون عرض کرده بود که بهمراه من بنده از راه خیوه
به بخارا گراید وخلف وعده کرد همانا از راه خراسان بدره جز آمد و آتا
نیاز محرم بخان خیوق عرض کرد که از روم باز آمده و انفیسه دانی مرصع
از خداوندگار سلطان روم بامیر بخارا برسم نشان همیبرد چون فیما بین
امیر بخارا و خان خیوه سابقهٔ مخاصمتی بوده است باشارت سرکار خان
طائفهٔ تکه بر سر او ریختند اموال او را بغارت برده و او را اسیر وار و بی اعتبار
بخیوق آوردند تا مراجعت خان خیوق از مرو در خیوه با صعب احوال همی زیست
که گر خان خیوق آید و گرهی از کار فروبستهٔ او گشاید غافل

که

که در داو از طبیب اوست و منظور او در قیب او پیغامی بمن کرد و از حالش
اطلاعی داد و من بنده بر آن بودم که بعد از ورود خان خیوق از و توسط
وافی کنم و ده استرداد اموالش جهد کافی ورزم معلوم شد که سابقا قافلهٔ
از خوارزم به بخارا میرفته اند فوجی در راه بدانها رسیده گفته اند که بخارایی
از خوارزمی جدا شود چون جدا شدند اموال خوارزمی را غارت نمودند و بخارایی را
مرخص فرمودند سواران خان خیوه هم معارضه بمثل کرده خیوقی را مرخص
و بخارایی را اسیر و غارت کرده اند درین باب تأمل و تحمل ورزیدم تا پس
از ورود خان خوارزم چه اقتضا کند تحقیق اگرچه امیر بخارا و خان خیوق
هر دو از دودهٔ امرای اوزبکند و بحسب و نسب یک اما فیمابین غبار نفاق
مرتفع است و رشتهٔ وفاق منقطع امیر بخارا خان خیوه را و اهل خوارزم را ترک
نداند و تات خواند و خان خیوه اهالی بخارا را تازیک نامد و رعایای
ولایت خود را بخارا نام کرده یعنی بخارایی رعیت من است و غالب اوقات
درمیانهٔ ولات و امرای خیوه و بخارا منازعه و مخاصمه و مقابله و مقاتله روی
داده و خیوقی غلبه کرده اند و بسیاری از اهل بخارا را اسیر کرده کوچانیده
بخیوق آورده اند و در منزل حوالی کهنه اورکنج بر زیتی و رنج اشتغال دارند

ذکر بعض اخبار

در اواسط ماه صیام از طرف گرگان بتوسط ترکمان یموت و کوکلان خبر رسید که
سپاه منصور حضرت شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله ناصر الدین پادشاه
خلد الله ملکه از دار الخلافه طهران با میر پنجه جعفر قلیخان قراجه داغی باستر آباد
رسیده اند و باتفاق محمد ولیخان دولوی قاجار بگلربگی استر آباد بطرف گرگان

حرکت نموده اند از این اخبار توهمی بحال بعضی طوائف یموت و متوقفین
خوارزم روی نمود مقارن این خبر خبر رسید که سپاه شاه جمجاه اسلام پناه
که در خراسان مأمور بخدمت سرکار نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا
والی خراسان بوده اند بر سر سرخس تاخته اند و در دواب و اغنام تراکمهٔ
تکه ساکن سرخس و اخال غارت انداخته این خبر نیز مزید علت و مایهٔ تشویش
و خیال مردم گردید از من بنده پرسش کردند گفتم آمدن سپاه ایران بجانب
گرگان بجهت نظم استرآباد و یموت و کوگلان دور نیست ولی از آمدن
سپاه بر سر سرخس اطلاعی ندارم این سخنان در میان بود که عید صیام در رسید
و خبر آمد که خان خیوه از مرو شاهیجان مراجعت مینماید مردم شهر بقانونی که
دارند از ورود خان شادی میکردند و طبل و سرنای بربام بازار همیزدند
چون در ایام عید صیام اسرای ایران وغیره که در اطراف و اکناف و قرای
و بلوکات خوارزم متفرقند و بکار نوکری و غلامی و عراده کشی و زحمت رعیتی
اشتغال دارند سه روز مرخص میشوند و از هر جانب شهر خیوق آمده گردش
و تماشا مینمایند و هم شهریان و همدردان خود را پیدا کرده از روزگار خود
حکایت و از گرفتاری و کربت غربت و خواری خود شکایت مینمایند
لهذا چاکران این بندهٔ بیمقدار از شهر و بازار خبر آوردند که اسرای ایرانی
از اطراف بشهر خیوق آمده بر سر هر کوچه و بازار با اهالی بلاد خود زار زار میگریند
و مردم خیوق بدانها نظر کرده بذله میگویند و خنده میزنند مرا دل بر آنها سوخت
و آتش غیرت برافروخت گفتم آنها را بمنزل من آرید و شیلان بکشید
و در این ایام محبت و مرافقت فرمائید لهذا آن گروه بطرف منزل من بنده
میل کردند و ملازمان با ایشان شام و نهار دادند همه را بخواندم و نام و نشان

پرسیدم

پرسیدم معلوم شد که بتدریج اسرای ایران در خیوق جمع شده اند و بتفاوت
شهور و سنین در آنجا مانده اند از مدت پنجاه سال و سه سال در آن ولایت
بغلامی و سختی کشی معذبند اشخاصی چند دیده شد که با یکدیگر منسوب و برادر و بنی
اعمام بوده اند و در عرض مدتهای مدید از حال یکدیگر اطلاع حاصل ننموده اند
از جمله چند نفر از آنان در نزد این غلام آمدند و بعد از پرسش و تحقیق در گوشهٔ
نشسته چای بایشان میدادند و دیگران آمده شرح حال میگفتند ناگاه شیون
و ناله و گریه جمعی بلند شد و یکدو نفر بیخود نعره زده بیهوش شدند و بگریه در آمدند
و بعد از تحقیق معلوم شد که اینان برادر و بنی اعمام بوده اند تا آنگاه
از حال یکدیگر مطلع نگردیده اند که اسیر شده اند و بخیوه افتاده اند بعد
از مدتها اکنون یکدیگر را شناخته اند حال بر من بگردید و مرا نیز رقت شد
بیخود گفتم که حضرت پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین شاه قاجار هرگز از این کار
آگاه نیست که اینقدر رعیت و نوکر آبا و اجداد امجاد آنحضرت
در این ولایت بغلامی افتاده اند و من بنده را بجهت استرخاص و استخلاص
چاکران و رعایای دولت ابد مدت ایران مأمور بخیوق فرموده اند و من بنده
خود در این امر اجتهاد و سعی بلیغ خواهم کرد و بعد از ورود خان خیوه شما را
از او خواهم خواست و بهمراه خود خواهم برد همه اسیران بیات و زندی و افشار
و فراهانی و عراقی و قراگوزلو و تبریزی و سایر سرباز انرا دلجوئی کردم
و برهائی امیدوار ساختم و نام و نشان همه پرسیدم و ثبت کردم و یکروز بعد
از عید صیام بتماشای باغ الله قلیخان که راه نیکنام داشته و اکنون
مخفف کرده رفنیک مینامند و از بناهای مشهورهٔ آن بلاد است عزم کردم
و بعد از سواری جمعی از اسرای ایران از سیاه و سفید و نوکر و رعیت بهراهم

آمدند ولابه همی کردند و ایشانرا امید وار همی ساختم باین اجتماع وار دشمر شده از محلات و سوق و بازار بباغ مذکور رسیم و غلغله و ولوله در مردم افتاد و قریب بدان شد که اسیران و چاکران بر خواجگان شورش و بر بیوتات آنان یورش نمایند ملا مختار نام هراتیکه از جانب خان و مهتر معاندار و چاکری من بنده همی نمود و در معنی و خفا نگهبان و اخبار نویس آنسرکار بود فرصت غنیمت شمرده این واقعه را با اضافات و اغراقات در ضمن عریضه بمهتر یعقوب فرستاده و معروض داشت که بیم آنست که و قمه های ایرانی یعنی غلامهای زر خرید بر اهالی خیوق طغیان کنند و خروج نمایند خبر سپاه اطراف هم بخان خیوق رسیده بود از مرو عزم مراجعت کرد شب با مهتر آقای وزیر خود که یعقوب نام دارد و پسر مهتر یوسف مهتر و وزیر سابقست مشاورت کرد او گفت که از مرو حرکت نماییم و بر سر سپاه قزلباش و قاجار رویم و منازعه کنیم و از حوالی سرخس بر آن سپاه برانیم لهذا سرخسی که بما اطاعت نمایند بعد از این حمایت باطاعت در آیند بک جان محرم که باطنا از مهتر وزیر معتبر تر و محرم تر و مهتر است گفت این مهتر یاوه گوید و راه بیدانشی پوید سپاه خراسان آسوده اند و سپاه خوارزم دو ماه در محاصرهٔ مرو از آب و نان و راحت و سامان بری گشته اند اصلا علوفه و آزوقه ندارند و مراکب و اشتران آنها ضعیف شده با مادر محاصرهٔ قاجار و قزلباشیهٔ کفر شعار موافقت نکنند و اگر کنند شکست یابند و بولایت خود شتابند اولی این که بتدبیر چارهٔ این کار شود نامه و پیامی بملایمت و دوستی بنواب حسام السلطنه نویسند و فرستادند و جعفر آقای کلاتی که ظاهرا خود را خدمتگار دولت ابدمدت ایران خواند و باطنا خود را وابستهٔ خان خیوق داند حیلتی اندیشید و در لباس اخلاص شعاری

عریضهٔ

عریضهٔ بخدمت نواب حسام السلطنه معروض داشت که اینک حضرت خوارزمشاه
باشصت هزار سوار جرار و سپاه آماده است ومن از و خایفم که مبادا بر سر
کلات آید و این محکمه را بگشاید باخبر باشید ومرا مدد کنید و از خود غافل مشوید
که باتوپ بسیار و تیپ بیشمار ستاده است و جنگ را آماده چون این عریضهٔ
دروغ بکار گذاران دولت ابد مدت رسید توهم نموده در مقام مصالحه
و مراوده متوقف در آمدند و منتظر بهانه بجهت مراجعت شدند و نبی بر سر سرخسی
و خان خیوه گذاشته علم مراجعت برافراشته دیگر باره بخان خیوه خبر داد که
سپاه نواب حسام السلطنه زیاده از پنج ششهزار نخواهد بود و اگر سواران تکه
و سرخسی و جمشیدی و سالور و ساروق بر آنها بتازند کار ایشانرا بسازند خان
خیوق بهمه طوائف مذکوره پیغام و نامه فرستاد که قزلباش کافر بر سر مسلمانان
آمده دفاع بلکه جهاد واجبست و خود نیز بواسطهٔ استمالت اهل سرخس زبدهٔ
سپاه خود را که غالبا یموت و جمشیدی بودند بسرداری میر احمد خان جمشیدی
وبرادران او و بعضی از خاصان خود از دنبال اردوی نواب حسام السلطنه
بتاخت و تاز مأمور نمود و خود هزیمة عزمت خیوق فرمود یکی از خوانین
خراسان نیز بتکه و ساروق و دیگران اطمینان داده خبر فرستاده که هرچه سپاه
در خراسان است همین است که با نواب حسام السلطنه است و دنباله ندارد
و خراسان خالی است لهذا دلیرانه از عقب اردو تاختند و جمعی را اسیر و قتیل
و دستگیر ساختند و در اغلب بلاد خراسان تاختن کردند و بسیاری اسیر
آوردند ولی در مراجعت از آق دربند سپاه نواب حسام السلطنه بسیاری
از ایشان را بکشتند و اسرای ایشانرا بگرفتند و این خبر بخیوق رسید
و مصلحه مشهور نگردید و از طرف سرخس و تیرشن بدفعات اسرای اردو را

بخیوق آوردند و یکی را صد جلوه دادند و در کوچه و بازار بگردانیدند و خبر شکست لشگر قزلباش را بهمه مواطن رسانیدند لهذا کار ما خام شد و اسباب شوکت ناتمام ماند دل قرین اندوه شد و ملالت و کسالت انبوه مع هذا با آنچه اقتضای وقت بود از قول و فعل عمل نمودم و با هر کس از عدت و حشمت و شوکت دولت ابدمدت سخنان راست بکم و کاست میسر ودم تا خبر ورود خان خیوق رسید * و در دهم شوال خود وارد گردید از کار مطلع شدم و از استقبال تن زدم اظهار کسالت نمودم و ابواب ملالت گشودم بعضی چاکران را بتحقیق اوضاع و توپ و تیپ خان خیوق فرستادم جیقه بر کلاه خود و سر اسب خود زده و لباس گلگون پوشیده بود و حقیقت امر سپاه و اسلحه و آلات جنگ از توپ و تفنگ برمن معلوم شد گفتم دریغا که (مصراع) آواز دهل شنیدن از دور خوشست * شنیدم که میرزا علینقی طبیب فوج افشار در آن سفر بهمراه بود بجهت استحضار امورات سفر مرو و سرخس تمارض کرده طبیبی خواستم چون طبیب در خیوق بدو انحصار داشت او را باذن خان خیوق بعیادت من بنده فرستادند تحقیقات شد و علمی بیشتر از پیشتر حاصل آمد

(ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان اوزبک)

چون بعض سخنان گوشزد خان خیوق شده بود از خواستن اسرای ایرانی آتا نیاز محرم فرستادهٔ خود را که با من از دار الخلافهٔ طهران مراجعت کرده بود و در آن اوقات مباشر معاملات کهنه اورگنج بود طلب کرده بخیوق آورد و در میانهٔ من و خود ثالث کرد و از تحقیقات نمود و پس از چند روز از ورود او گذشته مرا احضار کرد چون بی اخبار بودم و ضمنا علما و امرا را مجتمع کرده

اسباب تجملی فراهم آورده بودند و من بنده را بواسطهٔ ضعف مزاج تحمل بار تجمل نبود عذر آوردم که حالم خوش نیست و آمدنم دلکش نه امروز مسهلی خورده ام وحالت حضور بلکه قوت عبور ندارم دیگر باره فرستاده آمد که خان حضرت یعنی خوارزمشاه منتظر ورود شماست و اعیان ملک همه چشم در راهند گفتم حالت آمدن ندارم اگر بایستی امروز بیایم دیروز گذشته اخبارم لازم بودی تا امروز بمسهلات نپردازم اکنون مشکل است و ایام اثار مسهل القصه مجلس منعقد برهم خورده وهمانا عذر مرا حمل بر تکبر و تفرعن و تجلل پنداشتند و مراد از این صفت بجسارت وخلاف ادب ستودند زیرا که حکم خان حضرت در آن ولایت بمنزلهٔ وحی منزلست و کس را یاری خلاف حکم نخواهد بود آخر الامر مقرر شد که هر وقتیکه مرا حالتی خوش ومزاجی صحیح باشد بجهت رفتن اخبار کنم و بروم پس از چند روز که خان خیوق در باغ انگور نیک مشهور بانگریک بود خبر کردم و آتانیاز محرم را با خود بردم خانرا سلام کردم وجواب داد و بترکی ابواب پرسش گشاد ترجمان دیلماجی کرد وچون اواز فهمیدن فارسی ابا کرد و من از ترکی انگار تا واسطه درمیان آمد نخست پرسید که در این ایام توقف تو بر چگونه گذشت گفتم بکسالت و تب گرفتار بودم وطبیبی نبود که معالجه کند وشهری که در آن حکما و اطبا نباشند عقلا تمدن را در آن مدینه ممنوع دانسته اند و نکوهیده شمرده اند گفت پس چگونه بهبود یافتی گفتم بتدابیر خود که با تقدیر توافق وتطابق کرد به شدم گفت که در ایران وطهران همانا اطبا بسیارند گفتم آری بر سر هر دکه ومحله چندین محکمهٔ علیا ومطب مصفا بجهت جلوس اطبا پرداخته است که غربا و بومی بدانجا رجوع نمایند بحسن تدبیر آن طائفه مرض مرضی مرتفع ومندفع گردد واغلب اطبا

از حضرت پادشاهی مرسوم و راتبه دارند و در هر فوجی از افواج قاهره در سفر وحضر طبیبی مقرر است . واز آن گذشته جمعی از سرکار دیوان اعلی مرتبند که آبلهٔ کودکانرا چنانکه رسمست بکوبند و نام آنهارا ثبت کنند تا آفت کوری ومجدری وقتا نیابند . ازاین حکایت تعجب کرد واز این انتظام مهام اورا حیرت روداد . گفتم افواج قاهره صد هزارند و هر فوجی طبیبی معین ومقرر دارند ویکی از آنها میرزا علینقی است که در فوج افشار بوده واکنون در خیوق معطل مانده است . شرحی از افواج پرسید و تفصیلی جواب دادم که متحیر گردید گفت ما از احوال دولت ایران وسلاطین قاجار وقزلباش بیخبر نیستیم واز هنگام فتحعلی شاه مرحوم ومحمد شاه بما اخبار می نموده اند گفتم در زمان دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سپاه منصور غالبا سواره بوده اند ودوازده هزار پیاده نظام عراقی بجهت قراولی معین بوده اند وبیست وچهار هزار تفنگچی بازندرانی مقرر داشته اند ولی انتظامی در آنها نبوده لهذا پیاده نظام ایرانی باصالدات روسی مقاتله کرده گاهی غالب وگاهی مغلوب شده اند بنابراین اهتمامی در سپاه نظام وتوپ وتوپخانه بظهور آمده ودر دولت خاقان مغفور محمد شاه نور الله مرقده قریب به بیست توپ قلعه کوب وشصت فوج سرباز نظام بی نظام مقرر بوده اکنون بحکم پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین پادشاه روحنا فداه یکصد وبیست هزار سرباز با نظام ویکهزار ودویست توپ سواره با گلوله وباروت وفشنگهای جنگی وسایر آلات حرب از اسباب طعن وضرب مهیا وآماده است سوای آنچه در بلاد وساخلو وباهر حاکمی بسمتی مأمورند یکصد هزار سوار نظام نیز هر سو مجهز وسیورغال بردر ممالک محروسه منتظر امر قدر نفاذ حضرت شاهنشاه ظل الله خلد الله ملکه مستعد وآماده اند که امر ونهی ایشان باوزرای

لشکر واجودان باشی افواج دریا مواجست واجودانرا از امیرزادگان وسرتیبان نوابی چنداست که رتق وفتق امورات سپاهی در کف کفایت ایشان گذاشته اند بمحض اشارتی از شاه جمجاه اسلام پناه روحی وروح العالمین فداه که حکمی با جودان باشی شود واز نایبان او به سرهنگان وسرتیبان ومیرپنجگان نگارشی رود چندان توپ وتیپ بقاعدهٔ نظام وترتیب تمام بجنبش درآیند که زمین متزلزل وجبال متخلخل کردند آری از قیامت خبری میشنوی فرستادهٔ شما آتانیاز محرم بطهران آمده وبعضی از آنچه میگویم ویرا معلوم افتاده میدان در بخانهٔ سلطانی را دیده که در آنجا چهار صد حجرهٔ تحتانی وفوقانی است ودر پیش هر حجره که مکان سربازان است دو توپ با عرادهای گلوله وباروت وفشنگ چیده اگر زمن باور ندار ید اینک او حاضر است از او سقم وصحت این بیان بپرسید که بعدد نام ائمهٔ کرام دوازده هزار سرباز مستعد همیشه در دار الخلافه بامر قراولی خاصه قیام وبمشق صبح وشام اقدام دارند ومواجب ومقرری ایشان ماه بماه تمام از کارگذاران دربار حضرت پادشاه بدیشان وصول می یابد پس از مدتی معین افواج دیگر بجای ایشان آمده وایشان باوطان روند وبخدمات مقرره مشغول شوند درخارج وداخل هر شهری خاصه بر دروازها ومعابر سرهر کوی وبرزن عماراتی متین وایوانهای گزین بحکم حضرت شاهنشاه جمجاه قهرمان الماء والطین ساخته وپرداخته شده شبانه روز قراول محافظ بانتظام امورات متعلقه بخود حاضرست که اگر احیانا دوتن بایکدیگر منازعه ومجادله یا مباحثه ومقابله بخلاف آداب وقانون اهل ادب کنند هر دو را گرفته بمقداریکه مقرر است تأدیب وتنبیه نمایند وپس از زجر بر وفق نظام رخصت داده

آزاد فرمایند چون فصلی از این باب سخنان صدق و صواب گفته شد و خان خیوق بسمع تفکر و تدبر شنفت بقانونی که در آنجا معتاد اول میباشد از کمال غیرت و نهایت حیرت هر دو دست بحوالی سینه برده سه بار الحفیظ گفت همانا از فزع و جزع پناه بخداوند حفیظ برد

(سوال دیگر خان خیوق)

دیگر باره سر برآورده از سنین عمر مبارک تعالی و تبارک و مدت سال لایزال خسرو بیهمال سوال کرد گفتم ولادت کثیر السعادة این وجود مسعود بحسب صورت در ششم شهر صفر المظفر سال یک هزار و دویست و چهل و شش بوده و از پردهٔ غیب بانجمن شهود روی نموده و اکنون بیست و دو ساله است و منجمین حکم کرده اند که چهل سال در نهایت حشمت و جلال سلطنت خواهد فرمود گفت از نقرار خسرو پادشاه ایران جوان و جاهل خواهد بود گفتم بلی حضرت پادشاه جمجاه گیتی پناه چون بخت خود جوانست ولی چون رای ملک آرای خویش پیر و کامل است و چون دیگر سلاطین نه جاهل است او لادانش آن حضرت ذاتیست و خرد آن ذات از مواهب الٓهی است از آن گذشته بحسب صورت نیز بهمه کمالات صوری و معنوی آراسته و از تمام نقایص ظاهری و باطنی پیراسته بعد از انجام مهام شهریاری و انتظام احکام ملکداری همه همتش مصروف بطاعت و عبادت حضرت پروردگار و تضرع و تخشع در حضور کردگار و همه شب بعد از اوراد و اذکار قلبی و قالبی شمعدانهای مرصع در خلوتخانه اش برافروخته و روان اعدا پروانه وار در شعله اش سوخته کتب اخبار و احادیث و دفاتر قصص و تواریخ در پیش

نهاده و نظر کیمیا اثر بر حقایق آن کشاده تفکر و تدبر در وقایع دین و دولت
فرماید و از سیر کذشتکان حکمت و دانش و بینش فزاید صورت نقشهٔ اقالیم
هفتکانه که حاصل علم جغرافیاست ملاحظه فرمایند و بر طول و عرض بلاد دور
و نزدیک ترک و تازیک نظر نمایند بمرتبهٔ در این علم قادر و توانا و عالم
و دانا میباشند که حقیقت دیار فرنک و روم و روس و هندوستان و توران
بر آن حضرت واضح تر از اهالی آن اقالیم است چنانکه در هنکام مرخصی
این غلام بدین سفر مشقت انجام میفرمودند که از استرآباد تا خیوق
راهی سخت و بیابانی بی آب و درخت خواهد بود و معین فرمودند که در این
مراحل چند منزل آب چاه شیرین دارد و چند منزل را آب تلخ ناکوار
خواهد بود و چنان بود که حضرت شاهنشاه دین پناه حقایق اکاه سکندر
حشمت جمشید جاه روحنا فداه فرمود از این تقریرات خان خوارزم را
حیرت بر حیرت افزود و دیکر باره توبه توبه و الحفیظ الحفیظ را مکرر نمود
(سوال دیکر) پرسش کرد که این پادشاه چکونه است با فتحعلی شاه و محمد
شاه رحمة الله علیهما جواب کفتم اکنون در همه هفت اقلیم هر چه سلطان
و پادشاه عظیم است بتحقیق هیچکدام از حضرت کیتی پناه ایران انجب
و اعدل و اعلم نیستند تأملی کرد کفت از چه راه این سخن میکویی کفتم از دو انتهای
خارجه مطلعم میدانم که نسب پادشاه ذیجاه اسلامبول بعثمان بک میرسد
و همانا شعبهٔ از ترکمانیه و سلجوقیه خواهند بود و همچنین از دول خارجهٔ فرانسه
و انکلیز و روس و سایر بلاد مطلعم بعضی از سلاطین اکر بحسب و نسب
نجابتی دارند اما از طرفین یعنی از جانب پدر و مادر هر دو وارث تخت سلطنت
نخواهند بود ولی پادشاه جمجاه ایران ابدالله ملکه از هر دو طرف پادشاه زاده است

زیرا که طائفهٔ قاجار دو سلسله بوده اند قوانلو و دوالو از اغاز کار سلطنت با قوانلو و امارت با دوالو مقرر شد و والدهٔ پادشاهان قاجار شاهزاده نبوده اند اما والدهٔ پادشاه عصر نبیره زادهٔ حضرت خاقان صاحبقران مغفور بوده و این پادشاه جمجاه از هر دو طرف شاهزاده و قوانلو و سلطان ابن سلطان و خاقان ابن خاقان است (لمؤلفه)

نژاد از دو سو دارد این شهریار	بود از دو سو خسرو تاجدار
کراز این شهان هست زین سان نژاد	نه کیخسرو این گونه بد نه قباد

چون تفصیل این نسب و حسب مفصلا مذکور شد پرسش حال نواب شجاع السلطنه حسنعلی میرزا در میان آمد و ذکر حال آنجناب بر وجه صواب تبیان یافت و از احوال آصف الدوله و پسر او پرسش کرد و آنچه گذشته بود گفتم حال جعفر قلیخان کرد بوز نجردی پرسید از توقف او در رکاب مستطاب پادشاهی روحنا فداه ذکری رفت از سوق کلام ظاهر شد که اهل خیوق و تکه و یموت سابقا از وی بسیار دستبرد دیده بودند و مکرر بر آن طائفه تاخته و ایشانرا اسیر و دستگیر ساخته از وی بغایت در خوف و اندیشه اند و از حکومت او در نواحی خراسان هراسان میباشند پس قصهٔ سرخس در میان آمد و مذکور نمود که من آتانیاز محرم را بطهران فرستاده اظهار مخالصت و مصادقت کرده ام و پادشاه ایران شمار ا مأمور بخوارزم فرموده اند و در این بین لشکر از طرف سرخس و استرآباد حرکت کردن بعید بود گفتم آمدن سپاه نصرت همراه باسترآباد بجهت انتظام امر آن سرحد و رفع غایلهٔ ترکمانیه است دخلی بولایت و ایلات شما ندارد اما آمدن نواب حسام السلطنه بر سر سرخس همانا چنان دانسته اند

که

که سرخسی مانند مروی خدمت بشما نمیکنند و در میانه فساد میکنند هرگاه میدانستند که رعیت شماست برسر آنها نمی آمدند و این آمدن بحکم کارگذاران دولت ابدمدت شاهنشاهی نبوده است نواب حسام السلطنه باصرار خوانین خراسان این رفتار نموده دلیل براینکه بحکم پادشاهی برسر سرخس نیامده بود همین بس که چون فرستادهٔ شما باو میگفت که شما برگردید ما هم برمیگردیم نواب حسام السلطنه مراجعت نمود و اگر بحکم پادشاه جمجاه روحنافداه آمده بود باین سهولت مراجعت نمیکرد حسام السلطنه فرزند همان دارای اسکندر عزم جهانگیر رزمست که چون برسر سرخس آمد اهل خوارزم شبها نمی غنودند و با مسافت بعیده در گرگانج و کات و هزاراسب ساعتی نمی آسودند اگر مساهلتی در این معاملت رفته از پاس شاهنشاه فلک کریاس ایران بوده و اگر رعایت مواحده و دوستی و مخالصت خوارزمشاه منظور نظر حضرت پادشاهی روحنافداه نباشد باشارتی چندان توپ و تیپ برسر سرخس آید که عالیها سافلها شود من از اوضاع ولایت شما باخبرم که از طرفی بخارائی و مروی و هروی و از سوئی سپاه روسیه در کمین این ملکند و حدود خوارزم قریب باستر آباد و سایر سرحدات دره گز و خراسان است خود ملاحظه نمایید که صلاح حال شما چیست و پشت و پناه شما کیست اگر از بعض دول خارجه بشما اظهار صداقتی شود مبنی بر مصلحتست بنابر صرفهٔ حال خود شما را در دست دارند و سپر بلای خود مینمایند چنانکه طائفهٔ که بشما اقربند با میر بخارا اظهار دوستی مینمایند که با شما دشمن است و فرقهٔ دیگر که با بخارا از دیگر ترند با شما دم دوستی زنند و همانا خواهند که بنابر صرفهٔ حال خود مسلمانان را بیکدیگر افکنند (مصراع)

زهر طرف که شود کشته سود اسلامست ❁ و کارکذاران شما هیچ وجه اندیشه
در کارها نکنند وخیر خواهی دولت شمارا منظور ندارند چندان با مسلمانان
خلاف ونفاق ورزند که در چشم اهل اسلام بجوی نیرزند اهالی ایران
همه دولتهای خارجه از روم وروس وهند وفرنک روند وبعزت زیند
وبعافیت باز آیند الا در حدود بلاد شما ومتعلقین شما که باسر ونهب
اهل اسلام اقدام نمایند وابواب اذیت وخواری برروی اهل قبله کشایند
وحال آنکه یک قرآن ویک قبله ویک رسول ویک خدا دارند ودر هیچ
آیتی وخبری چنین حکمی مشهود نیست کفت علمای ما کفته اند که سب شیخین
کفراست وسزای کافر معلومست واهالی ایران بدعت کنند وسب
ولعن اکابر صحابه نمایند لهذا بفتوای مفتیان بخارا وخوارزم روافض وکافر
خواهند بود واخذ اموال ونهب واسر کفار لازم کفتم من که یکی
از بندکان آستان حضرت شاهنشاه ایرانم سخنان دولتی کویم وجواب
وسؤال ملتی با علمای مذهب است ومرا از آن مباحث چندان فایده نخواهد بود
اکر مقصود تحقیق مذهب ومباحثه در آن مطالب بود مفتی یا قاضی بدین
ولایت مأمور وحال آنکه سالهاست این سخنان درمیانست ورسالها
ومقالها وکتابها وخطابها فیما بین جانبین رد وبدل شده ومقصودی حاصل
نیامده (مصراع) این رشته سر دراز دارد ❁ بلی در ازمنهٔ سابقه غالب
اهالی ایران بر مذهب مجوسیه بوده اند وبعد از اسلام طریقهٔ سنت وجماعت
می پیموده اند پس از خلفا که طائفهٔ از امویه سلطنت کرده اند وبا حضرت علی
ابن ابی طالب واولاد امجاد او مخالفت آنها بظهور رسید چنانکه حکایت
منازعهٔ معاویه بن ابی سفیان در صفین وواقعهٔ کربلا وشهادت خامس

آل

آل عبا در خلافت یزید اظهر من الشمس است وچون خلافت باحمد سفاح
وبنی عباس رسید در مقام اذیت واهانت وقتل بنی امیه برآمدند حتی قبور
اکابر آنها را شکافته ودر برخی خاکستری یافتند درآن مدت مدید که خلافت به بنی
عباس رسید دبود ائمهٔ هدی وسادات فاطمی بنی هاشم را درآشکار ونهان
اذیتها کردند پس معلوم میشود که درمیان خلفا نیز خلاف بود وبنی عباس وبنی
امیه بایکدیگر موافقت نداشته اند مع هذا اهل سنت وجماعت انهارا
نیک میدانند واولوالامر وخلیفهٔ خدا ورسول میخوانند وحکایت سب
ورفض اول از معاویه وبنی امیه نسبت بحضرت امیر المؤمنین اسد الله
الغالب روی داده چنانکه هفتاد سال برمنابر آن حضرت را سب ولعن
مینمودند وعمر عبد العزیز منع کرد پس بسیار شد مذهب چنانکه در ملل
ونحل مسطورست خوارج بظهور آمدند ومعتزله واشعریه پیدا شدند
وطائفهٔ زیدیه واسمعیلیه وافطحیه عیان گشته شیعهٔ امامیه کارها را اخراب وبحرها را
سراب یافتند بمضمون حدیث (مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من
رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق) درکشتی ولای اهل بیت نشستند که از طوفان
خلاف نجات یابند اما حکایت رفض وسب درقدیم الایام بوده وخاصه در
ازمنهٔ سلسلهٔ صفویه بروز وشدت نموده تا نادرشاه افشار موقوف داشته واین
مخالفت را از میان اهل اسلام برداشته پس از وسلاطین الواریه ازاین
عوالم بی خبر بودند وجهلای علما باین امر غلو نمودند حضرت خاقان صاحبقران
نور الله مرقده باآنکه باطبقهٔ علما وفضلا توجه کامل داشتند بعض قواعد
رفض را منع ومحو فرمودند وخاقان مغفور محمد شاه طاب ثراه قدغن بلیغ
فرمودند ودرعهداین پادشاه جمجاه اسلام پناه احدی یارای اینگونه

سخنان واهی ندارد اکراحیانا کسی زبان به تشنیع خلفا کشاید کردنش
از بار سر سبکباری یابد کفت اکر چنین باشد نیکوست کفتم بلی چنین است
کفت سبب عداوت ما با اهالی ایران بواسطهٔ رفض و سب مشایخ است
سبب عداوت قزلباش با ما چیست کفتم همچنانکه بشما کفته اند که اغلب
اهل ایران رافضی هستند و مایهٔ عداوت شما شده است باهالی ایران هم
کفته اند که شما و اهل ولایت شما بحضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت بی اخلاص میباشید کفت نعوذ بالله که
ما با حضرت علی بی اخلاص باشیم او را خلیفهٔ چهارم و اعلم از خلفا میدانیم و در همه
امورات خلفا بمشاورت و رأی آن حضرت عمل مینموده اند و هر کز خلافی
در میانهٔ آنها نبوده و ذکر خلافت خلفا در روضة الصفا مفصلا مشروحست
کفتم من بنده در فارس نشو نما یافته ام و بسواحل و بنادر آنجا مکرر شتافته ام
قریب سی هزار نفر از مردم شافعی مذهب در آن نواحی هستند و همچنین
در لارستان و سایر بلوکات فارس اهل سنت و جماعت بسیارند و کمال فراغت
و آرام دارند من نیز در میان آنها زیسته ام و بر آن عقیده ام و غرضی
در مطالب مذاهب ندارم اما طایفه در ایران هستند که آنها را امامیه
کویند و در بعض امورات حق با ایشانست و هر وقت که با علمای اهل سنت
و جماعت مباحثه نمایند غالب شوند از جمله کویند که در مرض موت حضرت
رسالت قلمدان و قرطاس بخواستند که وثیقه و وصیت نامه نکارند که امت
کمراه نشوند عمر بن خطاب صریحا منع کرد و این خود مشهورست دیکر
کویند که اکر ایشانرا بحضرت رسول الله ارادت و اخلاصی بود چرا آن حضرترا
بعد از رحلت بر زمین کذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده تاختند و مردم را بخلافت خود

مجبور

مجبور و مامور ساختند و از آن گذشته اگر خلافت بوصیت است حضرت رسول در غدیر خم علی را نصب فرموده بود چرا تمکین نکردند و اگر باجماع عامه است چرا ابو بکر باجماع وانگذاشته در خلافت عمر تصریح و حکم کرد و اگر وصیت صحیح است چرا عمر امر را بعد از خود بشوری واگذاشت نه وصیت و نه اجماع را حجت دانست مثلی در ایران مشهور است که یک بام و دو هوا نخواهد بود از تقرار یکبام بچندین هوا اتفاق افتاده است و این طایفهٔ امامیه حب رسول و آل او را مایهٔ نجات دانند و بدوازده امام قایلند و بروفق آیات و اخبار عمل نمایند و در این قوم زهاد و عباد و علما و فضلا بسیارند خان خوارزم چون این سخنان را شنید لختی تعقل و تفکر نموده گفت عجب ارادتی بعلی بن ابی طالب دارند گفتم طائفهٔ دیگر در ایران میباشند در مراتب ولای علی غلو دارند و حضرت علی را بر خلفای ثلاثه تفضیل دهند ایشانرا مفضله خوانند و طایفهٔ دیگر در ایرانند که علی را در پایه نظیر حضرت رسول الله خوانند وجز بتعین نبوت و ولایت در میانهٔ ایشان فرقی ندانند گفت عجب اعتقادی دارند گفتم طایفهٔ دیگر هستند که علی را الله دانند و موحد کل خوانند خان خوارزمشاه متغیر شده گفت نعوذ بالله از این اعتقاد فاسد این طایفه کافرند چرا پادشاه اسلام بقتل آنها حکم نفرماید گفتم این عقیده را پنهان دارند و در ظاهر با مسلمانان موافقت کنند و از آن گذشته از این قوم در همه عالم بسیارند و در ایران نیز بیشمار زیاده از صد هزار خانه اند و اغلب و اکثر آنها در سلک ملازمان دیوان و چاکران سلطان خسلک میباشند بعضی سوارند و از طایفهٔ خود بیست هزار و سی هزار نوکر دیوانی دارند بعضی در افواج نظام پیاده ملازم و بجنگ اعدا جازم و این قوم باهل سنت و جماعت عداوتی شدید ورزند

وخون چهار یار یا نزار ریختن واجب شمرند مثلا هرگاه از جانب پادشاه ذیجاه ایران اشارتی شود که این طایفه بمقابله و مقاتله اهل روم یا بخارا یا ترکمان مأمور گردند بی آنکه مقرری یا مرسوم با آنها رسد بشوق تمام و عداوت ما لا کلام بحرب اهل سنت روند و کشتن آنها را ثوابی عظیم شمارند وخون آن طایفه را حلال دانند از شنیدن این سخنان واهمهٔ غریب واضطراب عجیب درخاطر خوارزمشاه درافتاده بیخود دو دست بر سینه نهاده و مکرر زبان بتوبه توبه والحفیظ الحفیظ گشاده گفت چرا پادشاه ایران این قوم را هلاک وقتل عام نفرماید گفتم کشتن صد هزار کس از رعایا و نوکر کاری آسان نیست وباعث حادثهٔ عظیم در دولت ایران خواهد بود مکرر گفتم که همه مذهبی در ایران هستند حتی نصاری ویهود وگبر وهنود و در همه شهری محله وخانه و مسجد و کلیسا دارند و بمذهب خود حرکت مینمایند و جزیت میدهند لهذا اگر استماع کنید که در ایران بعضی رافضیه باشند بدانید که همه اهل ایران رافضی نیستند همه طوری و همه ملتی در ایران بسیارند (بیت)

عالمی را تمام نتوان کرد	خلق را قتل عام نتوان کرد

از مذهب خوارج پرسید تفصیلی از واقعهٔ صفین و خوارج نهروان وقتل ایشان بیان کردم و گفتم از دودهٔ آن قوم در بندر مسقط عمان دولتی وملتی باقیست از این فقره نیز حیرتها کرده تعجب نمود تفصیلی نیز از خلفای اسمعیلیهٔ مصر و مغرب و معارضه با بنی عباس بیان کردم مجملی نیز از ملاحدهٔ قهستان گفتم و گفتم در ایران از این مقوله امورات بسیار واقع شده و ذکری از طایفهٔ بابیه و قلع و قمع ایشان رفت پادشاه جمجاه اسلام پناه را دعا گفت بهتر

وزیر خود کفت که این مرد عجب مرد آکاهیست وبسیار داناست اکر
درولایت ما ماندی مارا بسی فایده بودی دبرعلم ما درامور ملت ودولت علبها
فزودی پس احوال معابر ومشایخ ومقابر وفراسخ خوارزم پرسید
حال همه را بیان کردم واز جناب شیخ نجم الدین کبری و پهلوان محمود خوارزمی
شعری چند خواندم ونسخه کرده باطراف بردند کفت تا اکنون چنین سفیری
از ایران بخوارزم نیامده است سابقا میرزا رضا نامی آمد که بجز لهو ولعب
وعیش وطرب وفجور وفسوق وشرب وبازنان بازی کردن چیزی نداشت
ومایهٔ فساد شد این مرد سخن داناست وپنهانی از اولیاست هرچه خواهید
از او بپرسید که هرچه کوید راست کوید ودرراه کذب نپوید پس بمن
کفت که خوب شد که شما آمدید بسیار چیزها برما مشتبه بود رفع شد تونیز
هرچه مایهٔ شبههٔ اهل ایران است مرتفع ساز وباایشان بکوی که ما مسلمانیم
وبرجادهٔ سنت وجماعت راه میرویم حتی درولایت ما غلیان که از جملهٔ بدعتهای
بی منفعت است ممنوعست وسیاست وقتل نفوس بی اجازت شرع
وفتوی قاضی کلان نکنیم وبحضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه واولاد آن
حضرت اخلاص داریم چرا اهالی ایران ما را بدان خاندان بداعتقاد دانند
کفتم علت غائیهٔ سوء ظن اهل ایران بواسطهٔ اسیر کردن مسلمانانست کفت
ما کی آمده ایم واز ایران اسیر آورده ایم کفتم اکر خود نیامده اید تابعان شما
آمده اند ترکمان تکه ویموت وسالور وساروق واخال وسرخس ومرو بدین
اعمال ناشایسته پردازند کفت اکر مردی تابع ما بود چرا همه ساله لشکر
بسر آنها میفرستادیم چندین سال شد که منسوبان مهتر وزیر ما را کشته اند
وباغی شده اند تکه وسالور نیز بما خدمت نکنند سرخسیان کاهی مدارائی نمایند

وگاهی خلاف ورزند گفتم سندی بدهید که آنها رعیت شما نیستند واین
اعمال ناشایسته را بخود سری نمایند که ما دانیم واین طوائف الحمدلله
دولت علیهٔ ایران با همه دول اتحاد مصالحه دارند ولشکر مستعد وآماده وتوپخانهٔ
وافر مهیاست بمحض اشارت کارگذاران دربار معدلت مدار پادشاهی دمار
ازروزگار مخالف برآرند گفت رعیت ونوکر پادشاهی را پسر
آصف الدوله وجعفرقلی کرد اسیر کرده بترکمان میفروشند بر من
چه بحثی است گفتم منع نمایید که نخرند گفت اگر خوارزمی نخرند بخارایی خواهند
خرید گفتم شما منع نمایید چارهٔ آنها نیز خواهد شد مثلا هر متاعی را که بطهران
بیاورند ومشتری بهم نرسد سال دیگر نمی آورند کدام معامله برای ترکمانان
ازاین بهتر که جمعی زوار که بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
همه ساله می آیند سوار ترکمان کمین کرده بعضی از آنها را اسیر نموده بخیوق
می آورند پنجاه طلا یا شصت طلا خریداری مینمایند نه زراعتی نه فلاحتی که مایهٔ
آبادی ملک شود وتمام بدزدی وراهزنی بسر میبرند همه از اسیر فروشی
نان میخورند اکنون بسیاری از رعایای ایران درین ولایت گرفتارند
اگر حقیقة بپادشاه جمجاه ایران ارادت واخلاص دارید اسرای ایران را
روانهٔ حضور اعلی نمایید که مایهٔ رضامندی خاطر کارگذاران دولت ابدمدت
خواهد بود والا هیچ تحفه وهدیه در آن دربار عظمی نخواهد داشت اسبهای تکه در
اصطبل مبارک بسته اند که پانصد تومان وهزار تومان قیمت دارد وهر گونه متاعی
در آن حضرت بسیار است ارسال هیچ چیز جلوهٔ قبول نخواهد یافت گفت
بخارا یعنی رعایای این ولایت زر داده اند واسیر خریده اند چگونه میتوانم بزور
از رعایا اسرای آنها را گرفته باشم گفتم زر بدهید واسیر بگیرید وبحضور

حضرت شهریاری بفرستید و فکر نفع و ضرر نمایید وقتی هم برای شما امری
اتفاق می افتد پادشاه جمجاه ایران ده هزار و بیست هزار و سی هزار نفر
بحمایت شما مأمور میفرماید مثلاً همین مرو که همه ساله مبلغها مخارج کرده سپاه
بر سر آن میبرید اگر از حضرت شاهنشاه استدعا نمایید ممکن است که آنجا را
مسخر کرده بشما واگذارند چنانچه از نواب حسام السلطنه خواهش
کردید از سر سرخس در گذشت و سرخسی از بیم سپاه ایرانی بشمار و کرده است
گفت بلی قاجار بما خوبی کرده است از سر سرخس گذشته ما هم بقاجار
درست راه خواهیم رفت و روز بروز مخالصت خواهیم افزود پس شبا هنگام
در استرداد اسرا با امرای خود مشاورت کرده بعد از گفت و شنود
بسیار رد کردن اسرا را صلاحت وقت ندانستند و گفتند قزلباش گمان میکنند که
ما از قشون استرآباد و خراسان ترسیده ایم و اسیر داده ایم و هر روزه بر ما حکمی
و تحمیلی خواهد شد اکنون بدفع الوقت و معاذیر باید گذرانید دیگر و نکرد
و میانه را باید گرفت تا حال وقت چه اقتضا کند قرار برین کار دادند و محمد شریف
بای برادر بگ جان محرم دیوان بگی که از معتبرانست خواسته مأمور بهمراهی
ما کردند و از من سوال کردند که از کدام راه ارادهٔ رفتن داری گفتم در هنگام
آمدن در خاکپای حضرت پادشاه جمجاه استدعا کردم رخصت بزیارت
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمایند مقرر فرمودند که در مراجعت از راه
خراسان آمده باشم اگر از این طرف طیرشن و دره گز مراجعت شود
اولی است بعد از روزی چند باز مشاورت کرده صلاح ندانستند که از راه
طیرشن بدره گز رفته باشم و اطلاع از آن راه و از حال خراسان و تکه
و جمشیدی حاصل کنم صریحا از آن راه منع کردند که تکه و سرخسی یاغی است

ودر راه چنانکه ایلچی بخارا که از روم مراجعت میکرد غارت کردند شاید براه شما آیند واتفاقی افتد که مایهٔ بدنامی باشد ما صلاح نمیدانیم واگر از این راه خواهی رفت فرستادهٔ ما با شما نخواهد آمد واز راه استرآباد خواهد رفت شما خود میدانید برما بختی نخواهد رفت برسر حد یقین رسید که راضی برفتن من از راه طیرشن وخراسان نیستند واگر اصرار کنم باشارت ایشان ترکمان در راه مانع خواهد شد ناچار بمراجعت از راه استرآباد راضی شدم وچون در رفتن خیوه از راه بیابان بقراقلاغ رفته بودم خواستند که از راه کهنه اورکنج روانه شوم که هم دیرتر بمنزل رسم وهم جمعیت وحشمت وآبادانی ولایت خوارزم را در نظر بنده جلوه دهند

وقایع مراجعت کهنه اورکنج در مقام خود مفصل معروض خواهد شد

(در ذکر بعض وقایع اتفاقیهٔ شهر شوال)

چون نواب حسام السلطنه از دور سرخس حرکت کرده عزم مراجعت نمود خان خیوه بهمه طوائف تکه واخال وسالور وساروق پیغام کرد که لشکر قزلباش کافر برسر مسلمانان ریخته نهب وغارت کرده است هرگاه چشم زخمی بالشکر ایران نرسد دلیر شده همه روزه بامثال این گونه اعمال مبادرت خواهند کرد طریقهٔ کیاست آنست که یکدیگر را مدد کرده صدمه بالشکر قزلباش بزنید که دیگر از این گونه خیالات ننمایند من نیز شما را معاون وممد خواهم بود طوائف ترکمانیه اتفاق کرده از دنبال اردو حرکت کردند تخمینا بقدر هشت هزار سوار بتاخت وتاراج اردو ونواحی خراسان پرداختند وبدفعات اسیری بسیار بخیوه آوردند واز من بنده پنهان کردند عباسقلی

نامی

نامی غیر ملتجی جلودار نواب حسام السلطنه وقتی فرصت کرده خودرا بمنزل
من بنده انداخت و شرح حال اهل اردو را بیان کرد و از قرار تقریر
او سلیمان خان دره کزی به تکه گفته بود که سپاه همین است که با نواب حسام
السلطنه بوده و خراسان خالی است و آنها دلیر شدند و بتاخت خراسان آمدند
و در مراجعت بعضی گرفتار شدند و بعضی مقتول لشکر ایرانی شدند دو سه
هزار سوار خان خیوه از جمشیدی و آق دربندی و جامی نیز با سواران تکه
در این امور موافقت داشتند و یک جهت اینکه مرا مراجعت از راه طیرشن
و دره کز بخراسان ممنوع کردند این بود که از این امر مستحضر نشده باشم
و نمیدانستند که من خود از همه جا مستحضر میباشم و چاره بجز صبوری و ملایمت
و مسامحت ندارم علی ای حال مهتر آقامی وزیر خان مرا دیدن کرده خواهش
باز دید نموده بمهمانی خواند .

(ذکر قاعدهٔ ضیافت اهل خوارزم)

در روز موعود بباز دید مهتر یعقوب وزیر از باغ گنبد مکان که از ابنیهٔ محمد
رحیم خان است و در خارج شهر خیوق است و مکان من بنده بود حرکت
کردم و سواره با چاکران خود داخل شهر شدم و بخانهٔ مهتر رسیدیم جمعی کثیر در
کریاس خانه دیدم که همه اسرای ایران و زرخرید آن مرد نادان بودند بعد
از ورود بخانهٔ او برخاسته سلام کرد علیک باز دادم قدمی چند استقبال کرده
برفته بر صدر نشستم بقاعدهٔ ایشان دو دست برابر روی گرفته فاتحه برخواندم
بعد از نشستن پرسش کرد و ملا محمد نظر دیوان بکی که فارسی دان بود و خان خیوقش
دو هزار تومان داده بود که روضة الصفا را بترکی بنویسد نیز حاضر بود با آتانیاز

محرم و یکدو تن دیگر سخن کردیم باز احوالات پرسیدند بیکم دز یاد همچنانکه
در حضور خان خیوق گفته بودم گفتم سفرهٔ نان بیاوردند و بنهادند بقانون ایشان
لقمهٔ شکسته بدهان نهادم چای بیاوردند و پس از آن طعام حاضر کردند اما طعام
ایشان برنج را با روغن کنجد بجوشانند و گوشت گوسفند نیم پخته بیاوردند
و فراش باشی طعام فرو چیند و پیشخدمت با کاردی که در طرف چپ
بر کمر بسته اند و آویخته گوشتها را از استخوانها بریده بر روی طعام نهند
و استخوان قلم را در پیش صاحب خانه بگذارد و احیانا در پیش هر کس که
عزیز ترست استخوان قلم را بگذارند و زردک پخته و نا پخته نیز بر روی طعام
نهند و کلهٔ گوسفند با پاچه مودار و سمدار نیم پخته در طرفی کرده بگذارند
و آشی از برنج پخته که بقدر شبری روغن کنجد بر روی آن ایستاده است
و در میان آن زردآلوی خشک و آلوی بخارا و امثال آن کنند و گوشتی را
نیز نا پخته دارد و خربزه و انگور یا انجیر یا زردآلو از هر میوه که باشد خام خام
بر خوان نهند و قند روسی درست و نبات سفید و کلاب در طرفی کرده در
میان سفره نهند و گوشت را با پیاز پخته کرده چلاو نامند و بهترین خورشهای
ایشان است الحاصل بنده قدری خربزه که بهترین میوهای آن ولایت است
خورده اندکی نان شکسته با مربای سیب خوردم پس سفره برچیدند و دستهای
خود را با سفره پاک کردند آفتابه لگن بهمراه من بنده بود بیاوردند و دست
بشستم و با دستارچه پاک کردم و بعد از آن دست بر روی و موی خود کشیده
فاتحه خواندیم و اسباب قهوه خوری بهمراه داشتم قهوه پخته بیاوردند
و فنجانی بهریک دادند ملا محمد نظر یکدفعه در دهان ریخت و دهان او
بسوخت و از تلخی قهوه متأذی شد آتانیاز محرم بدحالی کرد که این قهوه است

دوم

ودر روم وایران خوردن معتاد ول وهاضم غذاست گفت هرچه منفعت
داشته باشد هر کز نخواهم خورد که زبان ودهانم سوخت غلیان بلوربانی پیچ
بهمراه بود بیاوردند و حضار از آن فی تعجب کردند بعد از رفع مجلس برخاستم
وقند خشک وگلاب ونبات وشیرینی که در سفره حاضر بود بگماشتگان خود داده
بمنزل من آوردند پس از یکدو روز بک نیاز محرم دیوان بکی که زکات
رعایای آن ولایت اوا بجمع اوست ومحمد شریف بای برادر کهتر او
به نیابت وی در ولایت رفته تحصیل نماید وبک نیاز محرم که او را بک جان
محرم و دیوان بکی نیز خوانند بهم چشمی وزیر خان خیوه مهتر آقا استدعای
ضیافت من کرد ودر قبول من شبهه داشت چون برادر او بهمراهی من بنده
مأمور بود وعدهٔ رفتن دادم وبرفتم ودر خانهٔ او نشستم نیز همین یکدو نفر بودند
ومجلس بهمین نحو گذشت وسپارش برادر خود بمن کرد وباز گشتم یکدو روز
دیگر مهتر وبک نیاز محرم وملا محمد نظر دیوان بکی یعنی منشی وآتا نیاز محرم که
با یران آمده بود بدعوت خواستم وتهیه چهل پنجاه نفر از غذا و خورشهای گونا
گون بگفته بودم پس هر یک بیامدند وسلام داده با چکمه برروی فرش
آمده بنشستند وقهوه وچای وگلاب وغلیان بیاوردند وپس از آن سفره
حاضر کردند وانواع خورشها وپلاوها بیاوردند وفرنی وحلوا وکبابها وسایر
ملزومات از بورانی وافشره وخربوزه وغیره هم چندان بیاوردند وبرروی یکدیگر
بچیدند که در سفره جای نماند وایشان خود نمیدانستند که اینها چیست بعضی را که
آتا نیاز محرم در طهران دیده بود بآنها حالی مینمود بقدری که توانستند خوردند
وهرچه نوکر بهمراه داشتند وتماشایی آمده بودند بخوردند آن شب وروز دیگر
با اسرای ایرانی که در این حوالی منزل داشتند دادند بعد از آن مجلس دیگر

کسی را داعیهٔ دعوت کردن نیفتاد و از ضیافت خویش شرمسار شدند و از مهمانی من منفعل آمدند با اینکه همه چیز در خیوق در کمال ارزانی و فراوانی است مبلغی اخراجات این ضیافت شده بود

(ذکر مزارات خوارزم)

در آن ولایت دو مقبرهٔ محترمه است اول مزار پهلوان محمود خوارزمی پسر پوریای ولی که بکشتی گیری و بقوت جسمانی سرآمد اهل زمان خود بوده و پهلوان محمود در اولیا دانند و حضرت پهلوان خوانند و ذکر حال او در مقام خود خواهد آمد دیگر چهار شهباز که مزار اولیا دانند و زیارت کنند و اغلب اوقات فقرای بخارا و خوقند و خیوق و غربای هر دیار در این دو مزار بسر برند ناظر و طباخ خود را بدان دو جا فرستادم و در آن دو مقام بهمه فقرا و علما و غربا طعام وافر دادم در همه خیوق ذکر این شیلان مشتهر شد و درویشان و فقیران و ارباب طمع از روز ورود تا وقت صدور هر وقت که بنزد من آمدند از نقد و جنس محروم نشدند لهذا در آن ولایت بهمت و بسخاوت نیز معروف شدم مرا جمعی ایلچی خان و بعضی ییچی بک میخوانند چه جز خان خیوه را خان گفتن خلاف ادب دانند

(ذکر خلعت خان خیوق)

کاروان باشی که در آن ولایت بمنزلهٔ ملک التجار است و در معاملات دیوانی نیز دخیل روزی با دو تن دیگر از ملازمان دیوانی بعد از اخبار و اذن بیامد و بوقچهٔ و کیسهٔ در پیش من نهاد واز جانب خان خیوق عذر خواهی بسیار کرد که این خرج راه و این خلعت خوارزمشاه است گفتم الحمد لله از تصدق

سر مبارک حضرت شاهنشاه ایران روحی و روح العالمین فداه هم لباس متعدد و فراوان است و هم زر و دینار بسیار اگر احیانا تنخواه نقد تمام شود تجار استرآباد در این دیار هستند که بمنت دهند و بمنفعت باز گیرند زیاده اصرار کرد که اگر خلعت خاص خان را نپوشید مکدر خواهد شد سر بوقچه بر گشود قبای اطلس مشجر و جبهٔ زری طاس اعلی برآورد مرا خنده آمد و او را حیرت گرفت باصرار او بر دوش افکندم و تهنیت و مبارک باد گفتند و شربت آوردند و خوردند گفت تنخواه را نیز تصرف کنید گفتم چاکران برگیرند گفت باید شماره کرد گفتم هرچه باشد در حضور من رکیک است چاکران کیسه را بر گرفتند گفتم به کاروان باشی و همراهان او انعامی بدهید قریب پنجاه تومان بایشان انعام شد خوشدل برفتند و قصه با خان گفتند زر نقد پانصد تومان بود و چون اشرفی و ریال آن ولایت که تنکه میگویند و سکهٔ محمد امین خان میباشد در بلاد دیگر رایج نخواهد بود بمصارف همانجا رسید و بقیمت اشتر و اسب و تدارک ملازمان و آزوقهٔ راه رفت و درباب استرداد اسرا دیگرباره اظهار شد بعذرهای لنگ پاسخ دادند گفتند به محمد شریف بای فرستادهٔ خود جواب این فقره را گفته ایم که شفاها معروض خواهد داشت و منتظر حکم مجدد دیم چون حقیقت معلوم شد بعض اسرا را از صاحبان آنها خریده همراه بیاوردم خان خیوق پیغام داد که سید احمد نقیب بخارائی ارادهٔ مکهٔ معظمه دارد او را بهمراه خود با جمعی از علما و فضلای کاشغر و فرغانه و خوقند و خیوق بطهران برده روانهٔ مکه نمایید قبول نمودم و از جانب سید نقیب خواجه هم قاری عمر برادر قاری عثمان نزد من آمده پیغام دوستی آورده جواب مشفقانه برد

(ذکر حال سید احمد خواجه نقیب بخارایی)

وی پسر عم امیر نصر الله خان بخارایی واز نجبای آن ولایت ومنصب نقابت در آن ولایت نازل بمنزلهٔ امارت است ودر مجلس امیر نصر الله پادشاه بخارا وی در جلوس بر امرا همه الا امیر مقدم بوده وهمانا به شکار وسواری وچرغ وباز میلی مفرط داشته وغالبا بقواعد امرا حرکت مینموده چون امیر بخارا مردی سودایی ومتلون مزاج است وبمحض تصور واهمه در مقام قتل وغارت امرای بزرگ خود برمی آید وبا او دل بد کرده او را محبوس خواست او فرار کرده بطرف خوارزم آمد وامیر بخارا همه اموال او را ضبط نمود بعد از چندی مجالست با خان خیوه عزم مکه کرد وباتفاق من بنده دو پسر خود را برداشته روانه شد مردیست از تواریخ باخبر وصاحب اوضاع ودولت ودر موسیقی مهارت تمام دارد روزی چند بتدارکات سفر پرداختم چون در هنگام رفتن مبلغی خطیر کرایهٔ استر واشتر دادهٔ شده بود خریدن اشتر اولی نمود ودر این اثنا نقیب بخارایی وفرستادهٔ خیوقی وجمعی خوقندی وکابلی نیز مسافر شدند وهمه طالب خریداری اشتر آمدند قیمت اشتر گران شد هر نفری بدوازده تومان الی هجده تومان اشتری خریدیم وقت حرکت نزدیک واشتر نبود ودوازده شتر داشتیم وده شتر دیگر از ساروان یموت تا استرآباد کرایه کردیم وآب وآزوقه پانزده راس اسب وبیست ودو شتر وبیست وپنج نفر آدم تهیه کردم دیگر باره خان خیوه را دیده بعد از جواب وسؤال بسیار وداع کرده باز آمدیم واز خیوه که دار الملک خوانین خوارزم است مصمم منازل اورگنج کهنه شدیم که شهر قدیم آنجا

بوده

بوده وسپاه مغول آنجارا ویران نموده اند چون شرحی از بلاد وقلاع وقواعد وکیفیات آنولایت معروض داشتن لازم است دراین مقام مجملی از معلومات ومشهودات خود نگاشتن اولی است که مایهٔ استحضاری شود ونادیدگانرا ازاین بلاد علمی حاصل آید

(در ذکر مملکت خوارزم)

معروض میشود که مملکت خوارزم راشهرها وقلعه‌ها بوده وهریک بنامی موسوم ووجه تسمیهٔ این اسم برآن زمین آن بوده است که درزمان سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس که بانیای خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدر خود سیاوش، همیکرد مکرر درمیانهٔ ایرانی وتورانی جنگهای بزرک شده از جمله وقتی افراسیاب لشکری بسرداری شیده پسر خود که خال کیخسرو بوده بجنگ ایران مأمور کرده کیخسرو نیز. بالشکر بسیار حرکت کرده برلب جیحون درزمینی وسیع وصاف تلاقی دو لشکر شده چون شیده. شجاعت خود مستظهر بود خواهش کرد که کیخسرو. بنفسه باوی جنگ کند هر کدام کشته شود بقیهٔ لشکر در امان بوده بی نزاع برگردند کیخسرو پسندیده دراین باب عهد کرد امرا و پهلوانان ایران چون از شجاعت کیخسرو بیخبر بودند از قبول این امر مشوش شدند واز هلاک پادشاه ترسیدند چندانکه منع ونصیحت کردند کیخسرو از آن عهد باز نگشته مصمم جنگ شد مع القصه هردو بی معاون ومشارک باهم پرخاش وتلاش کردند وبالآخره کیخسرو برشیده پسر افراسیاب غلبه کرده اورا برزمین انداخت وبکشت پس از قتل عزاداری کرده سپاه ترکستان را مرخص ومعاف ازان مصاف رخصت

انصراف داد و بجز این یکتن کس بکشتن نرسید و مراجعت کردند چون
در لغت فارسی خوار بمعنی سهل و کم و آسان و بیمایه و زحمت آمده لهذا
کیخسرو گفت در این زمین خوار رزمی شد بنابر قاعدۀ فارسیان که چون
دو حرف در پهلوی یکدیگر در آید یکی را حذف نمایند چنانکه سپید دیو را سپیدیو
و سپید دار را سپیدار خوانند آن زمین بخوارزم موسوم شد بواسطۀ آب جیحون
بمرور دهور مردم در آنجا اجتماع کرده خانه و منزل گزیدند و مایۀ آبادی
آن ملک گردیدند اکنون خوارزم را از اقلیم پنجم شمارند و مربی آنرا
زهره دانند لهذا زنان آنجا در عین صباحت و لطافت و طرب بر طبع آنها
غالب است و با آواز و ساز و رقص و پرده دری و جلوه گری راغب غالبا
گشاده روی بصحرا و کوی همی خرامند و بعیاشی و تماشا مایل باشند
خوارزمیان گویند در عهد حضرت سلیمان نبی علیه السلام پریزادی گناهی
کرد و حضرت سلیمان بدیوی فرمود که او را ببر در صحرائی که آبادی نباشد
تنها بگذار دیو او را به بیابان خوارزم آورده از مراجعت پشیمان شده در آنجا
بماند و با او کام دل براند از آن دیو و پری اولادی بهم رسید مردان
دیوخوی و زنان پری روی گردیدند و در این افسانه کنایتی از حسن و جمال
نسوان خوارزم است علی ای حال آن ملک بواسطۀ قرب رود جیحون
آبادی تمام یافته و شهرها و قلعه ها داشته در عهد سلاطین خوارزمشاهیه خاصه سلطان
محمد خوارزمشاه که ایران و توران در حکم او اندر آمده بود آن ملک در نهایت
آبادانی و معموریت بوده تا چنانچه در تواریخ مسطور است از دستبرد لشکر
تاتار و مغول خراب و ویران شد بعد از غلبۀ مغول دیگرباره بتدریج روی
باآبادانی نهاده اکنون آباد است و مشتمل بر قرای خوب و قلاع

مرغوب است پنج قلعهٔ حاکم نشین دارد خیوق وهزار اسب و اورگنج وکات وخانگاه از بلاد قدیمهٔ آن بوده است اکنون قرای دیگر نیز برآنها افزوده آمده

(در ذکر هزار اسب)

شهریست مشهور از خوارزم از اقلیم پنجم ومعرب آن هزارسف است واز قلاع محکمه است بربلندی واقع شده دودروازه دارد وقرب ده هزار کس درآن تمدن گزیده از عهد سلطان محمود غزنوی خوارزمشاه فریغونی باوی معارضه کرده سلطان لشکر بخوارزم کشید وهزار اسب رامفتوح فرمود چنانکه حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی در مدح محمود گفته (بیت)

بهزار اسب افریدون از دو هزار اسب گرفت	همه راتر شده از خون خداوندان تنگ

در عهد سلاطین سلجوقیه سلاطین خوارزمشاهیه که از اولاد الوشتکین غرچه غلام ملکاتکین از ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بوده ترقی نموده اند واتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین از سنجر سلجوقی یاغی شده سلطان سنجر ازمرو قصد خوارزم کرده اتسز درهزار اسب متحصن شده انوری ابیوردی درارد وی سلطان سنجر بود این رباعی در مدح سنجر گفته نوشته به تیری بسته در قلعهٔ هزار اسب انداخته (رباعی)

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست	وزدولت واقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر	فرداخوارزم وصدهزار اسب تراست

چون اتسز این شنید برشید الدین وطواط بلخی حکم کرد واو جواب گفته باردوی

سنجر انداختند (رباعی)

ای شاه بجامت می صاف است نه درد	اعدای تراز غصه خون باید خورد
گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد	یک خرز هزار اسب نتواند برد

سلطان سوگند خورد که چون قلعه مفتوح شود وطواط را بهفت پاره کنم و بعد از گریختن اتسز و گرفتن قلعه وطواط بشفاعت بدیع منشی استخلاص یافت وآن مشهوراست الحاصل ازمرو بهزار اسب راهی است کم آب ولی چاههای آب در بعض بیابان است که اهل آن ملک دانند ده دوازده روز راه زیاده نمیباشد تامرو وتاخیوق سه منزل است وتالب رود جیحون چهار فرسخ است سیب هزار اسب در همه عالم نظیر ندارد وسایر میوهایش نیز نیکوست

(ذکر قلعهٔ خانگاه)

از قلاع خمسهٔ خوارزم است و درمیانهٔ هزار اسب مذکور وشهر خیوه واقعست ودر هنگامیکه نادرشاه افشار از جانب بخارا برزم یلبارس خان والی خوارزم لشکر کشید نخست بهزار اسب آمد چون قلعهٔ محکم ومتین بود وآب رود آمویه در اطراف آن احاطه داشت نادرشاه بافتتاح آن قلعه نپرداخت از آن گذشته بجانب قلعهٔ خیوق آمد یلبارس خان از قلعهٔ هزار اسب بیرون آمده بموت دیگر رابه لشکر نادری کشید نادرشاه خود بجنگ پرداخته یلبارس منهزم بقلعهٔ خانقاه رفته روز دیگر جنگ در انداختند یلبارس خان وبیست نفر از اعاظم بدست آمده مقتول شدند و از آنجا بخیوه آمده چهار روز توپ بقلعه زدند وقلعگیان امان خواستند دوازده هزار کس از اسرای

خراسان در خیوق بودند و نجات یافتند و ده هزار خوارزمی کشته شدند خاک خوارزم و خیوه را در چار فرسخی ایپورد برده قلعهٔ خیوه آباد نام ساخت

(در ذکر دار الملک خیوه)

خیوه با اول مکسور است و خیوق معرب آنست در سوابق سنین که کر کانج مشهور به اورکنج معمور و دار الملک خوارزمشاهیه بوده خیوه قلعهٔ از قلاع خمسهٔ خوارزم محسوب میشده بعد از خرابی اورکنج خیوه روی در آبادانی نهاده گویند تاریخ بنای او بحساب هندسه نام اوست ششصد هفتصد سالست که ساخته شده اکنون در همه خوارزم از خیوه معمورتری نیست و دار الملک خوانین اوزبکیه است و از ایام محمد رحیم خان تا اکنون خوانین در آبادی آن کوشیدند مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن شهر ساخته اند شهریست که حصار آن در کمال متانت است ولی خندق بر کرد آن نیست چه با وجود نهرهای بسیار از آب جیحون که در اطراف آن شهر است حاجت بخندق ندارد و دور آن شهر تخمینا یکفرسخ است وارکی در یک طرف آن ساخته اند پنج دروازه دارد بعد از عبور از مقداری راه شهر آنگاه بدروازهٔ ارک رسند و بر شهر قدیم آن شهر جدید افزوده اند و عمارات عالیه در آن بنیاد نموده اند دکاکین و بازار دارد و قرب ده هزار کس در آن متوطنند که غالبا اوزبکند و هوای شهر در تابستان بغایت گرم است و توقف در آن بصعوبت ممکن است بنابرین پیشتر بزرگان آن شهر در خارج شهر که صحرائی است پرآب و سبزه و انهار و اشجار و بساتین بیشمار باغها ساخته اند و خانهای وسیع پرداخته در آنجا بسر برند و در این شهر بر یک طرف باغی از بناهای

الله قلیخان است که رفنیک خوانند وبناهای عالیه عالی وعمارات تحتانی وفوقانی بسیار دارد واو طاقهای خوب ومحکم ومهتابی مسرت توام الحق باغی بی‌نظیر است ودر خیوه بهتر از آن باغی نیست بلکه در ایران نیز باغی بدان وسعت ونظم وخوبی کمتر اتفاق افتاده در طرف دیگر رفنیک نیز باغی تازه از بناهای محمد امین خان بن الله قلیخان است که عمارت تحتانی وفوقانی بلند ساخته اند واز میان عمارت وزیر آن نهری بزرک از آب جیحون همیشه روان است وقوشخانهٔ سرکاری نیز در این باغ است ودر شهر خیوق زمین خالی وویران در اطراف دروازه بسیار است ومیدانهای بزرک است میدانی محل اجتماع عراده کشان است وزیاده از ده هزار عراده با اسب بسته در آن جمع است هر کس خواهد بجهت بارکشی وسواری کرایه نمایند وتمام عراده کشان اسرای بلاد ایرانند میدانی وبازاری وسیع دیگر است که اسب فروشند هم در جایی معین است که اشتر فروشند هم در بازاری معین اسیر فروشند ومعاملهٔ بازار آن ولایت در روز دوشنبه وجمعه است ودر سایر ایام هفته بیشتر کسبه باغها روند ودر خانها نشینند وعشرت کزینند ودر هر قریه روزی معین بازار معامله دارند که تخلف نمایند هر روزی از هفته در قریهٔ بازار معامله است الی کهنه اورکنج این قرار معین است ودر آن شهر بنک وچرس توده توده بر دکان نهاده هر که خواهد خورد وکشد ممانعتی وعیبی در آن نیست استماع شد که در ایام صیام شبها در مساجد نماز تراویح همی کردندی وبعضی از قرای بخارا وخیوه استاده واز حفظ قران مجید خواندندی وبعد از خستگی از تلاوت قرآن طنبور برداشته زدندی ودر نظر کسی زشت نیامدی وعالمی متجنب نشدی در تمام این شهر کرمابه نیست واکثر در تابستان با آب نهر تن غسل دهند

وعقل

وعقل سلیم گواه است که همه را ممکن نباشد که در زمستان در خانهٔ خود آب گرم کرده غسل جنابت گذارند همانا در ترک طهارت بول وغایط رخصت وفتوی از ائمهٔ اربعهٔ خود دارند نعوذ بالله من ذلک مع هذا اهالی ایرا کافر وواجب القتل دانند رافضی وپلید خوانند وزنان شیعه را سره کشیده گیسوان بافته گشاده روی ومکشوف العوره بمشتری نمایند واغلب رجال ایشان بواسطهٔ کثرت رطوبت ارضی وسهاوی بعلت قلت باه وضعف رجولیت مبتلا باشند ونسوان ایشان بخلاف رجال کثیر الشهوة وسست پیوند وباسرای ازواج خویش ازدواج جویند لهذا در اولاد ایشان دخالت دارند ودر خانهٔ آنها خاصه در حین سفر از هر راهی وکالت چنانکه بعض اسرا که از آنجا نجات دادم کنایه بامور مذکور تصریح نموده اند بلی (بیت)

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند	عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی

در آن ولایت جنگ وپرخاش وسرقت ودروغ وانکار معاملات نبود احدی با احدی جنگ نکند بلکه بلند بانگ نکند از اعلی تا ادنی هر کس را که عرضی باشد همه روزه بیممانعت بخدمت خان حضرت یعنی محمد امین خان رود وعرضه دارد اگر عرفیست حکم کند واگر شرعیست بقاضی کلان محول نمایند وبغیر از زکات در اموال کس تصرف نماید وزکات چهل یک گیرد وظلم در معاملات واقع نشود خان را سه چهار اسب است ویک استر وچند نوکر خاصه وخرج طباخ خانهٔ وی در شبانه روزی قلیل میباشد وبهر چه بدو رسد از خوب وبد وخام وپخته قانع است وبگوشت اسب خوردن خاصه در سفر مولع است نزی اسب را پخته میل فرماید وپندارد که در قوت باه میفزاید واین از خورشهای

مخصوصهٔ خان است که دیکران بخوردن آن مأذون نیستند

(در ذکر لباس)

ودر لباس مانند سایر الناس است الا اینکه کله کلاه خان حضرت ماهوت سرخست ودیکران ماهوت غیر سرخ است وتمام اهل خیوق از زن ومرد در زمستان وتابستان باچکمه باشند واصلا کفش نپوشند ونداوند وبر روی فرش باچکمه روند وآیند اکر کل باشد با کاردی کل آنرا بتراشند والا ناتراشیده برفرش قالی روند وکل خانهای ایشان بیک طرز است وهمه ایوانهاروی بقبله واوطاقها بعد از ایوان دو دربی یا سه دربی یا چهار دربی است اصلا پنجره وارسی وشیشه کاری در عمارات ایشان نیست ودرهر اوطاقی از کچ بقدر وجبی دیوار کی ساخته اند که میان آن بقدر کذاشتن کردن مالیده وپست است بالشی که برزمین دارند بعد از پیاد کی برآنجا نهند وبخسبند بقدر منقلی هم زمین را اندک خالی کرده آتش کنند وکرم شوند وآب شیبی درهر اوطاقی ساخته اند درآن تن شویند یادست شویند اما مستراح ایشان کلا بر بالاخانه ایست که زیر آن خالی است واز طرف خارج خانه راهی دارد که مطلقا پیدا نیست وعفونت آن معلوم نباشد واز خارج کناس آمده بجهت کشت وزرع بباغها برده کارسازی کنند واین بد تصرفی نیست وبهتر از مستراحهای ایرانست در تابستان از کثرت خاک ودر زمستان از نهایت کل بی چکمه عبور مشکل است وزمستان چنان سرد شود که همه حوضها ونهرها یخ بندد حتی اینکه آب جیحون چنان منجمد ویخ بند شود که برروی آن عبور ومرور نمایند وتابستان بغایت کرم شود

وایام صیام که در آنجا بودم روز به شانزده ساعت ونیم میرسید وبسیار گرم بود
چنانکه بربام کوشکی که بیست وهشت ذرع ارتفاع داشت رفتمی وشب
از گرمی وپشه نخفتمی همه چیزها در آن ولایت ارزان است ومیوهایش
خوب وفراوان است خربزه اش بی اغراق بهتر از خربزهٔ قم وکاشان است
وتوتش بهتر از توت شمیران حلو وانجیرش نیکوتر از حلو وانجیر مازندرانست
اما انگورش امتیازی ندارد ومرکبات وبادام وکردکان بعمل نیاید
بعض ریاحین دارند وبیشتر گلها که در ایران است ندیده اند واز زمین پست
ونهرهای فرود باچرخها وکوزها وکره دیدن اشتر آب را ببالا کشیده وبرزمین
بلند سوار کنند در کرمان نیز نظیر آن دیده ام تمام صحرا باغ وسبزه
وزراعت وخانه ونهر آب ودرختان بید ونارون وسپیدارست وسرو ندانند
چیست همانا از سردی بعمل نیاید نهری از رود جیحون بریده اند که
دوازده فرسنک راه قطع کرده بدروازهٔ خیوق آید که کشتی کوچک
در آن کار کند وبار آورد وآن نهر را نهر حضرت پهلوان خوانند وهمیشه
آب آن روان است وهرگز تمام نشده است اهالی آن ملک آب کم
خورند وبجای آب چای سیاه پخته تلخ بی شیرینی نوشند گاه باشد که نمک
در آن ریزند وشور خورند گاه روغن نیز ریزند وآنکه روغن کنجد که در نزد ایشان
در چیز تعریف وتحسین نکنجد ماهی جیحون بسیارست ولیکن بیمزه است
همانا چون آبش صاف وخوشگوار است ماهی که از آب شور برآید بحسب
طعم بهترست عرق سنجد وسایر چیزها گیرند حتی عرق گاه بخرند وبخورند
گویند مسکرات واما مضراست بعض امتعه از روس وبخارا وخوقند
وهرات در آنجا آورند وخود بافتهای ابریشمی خوب دارند که لباس ایشانرا

کافی است مزار پهلوان محمود خوارزمی در آن شهر در نهایت اشتهار است و عمارت عالیه مشتمل بر کاشی کاریهای مرغوب بر آن کرده اند و قبور خوانین خیوه نیز در آن محل است بتماشا و زیارت آنجا رفتم و بفقرا منفعتی رسانیدم قبول عامه پهلوان محمود را در آن شهر زیاده از حد است نهایت ارادت باو اظهار مینمایند و حال او را در کتب تذکره دیده ام و نوشته ام

(در ذکر حال پهلوان محمود خوارزمی متخلص بقتالی رحمة الله علیه)

اسم شریفش پهلوان و تخلص قتالی و پسر پوریای ولی است و در جوانی بر همه پهلوانان ایران و توران بقوت جسمانی غلبه داشته و در پیری بر جمیع سالکان و راهروان عالم به نیروی روحانی مقدم شده گویند سبب قوت روحانی او این بوده که بشهری از شهرهای بنگاله رفته پادشاه آن شهر را پهلوانی بوده مقرر شد که با پهلوان خوارزمی کشتی گیرد چون آن مرد خود را در جنب پهلوان محمود مثال قطرهٔ از دریا میدید تشویش کرده بنذر و نیاز و دعا پرداخته که بروی غلبه یابد از جمله مادر او حلوائی ساخته در مسجد بردم همیداد و استمداد همت از آنان همیکرد و پهلوان خوارزمی در آن مسجد بنماز و طاعت اشتغال داشت پیره زن پهلوان جوانمرد را نشناخته طبق حلوا را نزد وی آورد و استدعا کرد که از این حلوا برگیر و به پسر من دعا کن پهلوان گفت نذر و نیت خود را با من بگوی تا دعای مناسب کنم پیره زن نیت باز گفت که من و جمعی بواسطهٔ پسرم که پهلوان این ملک است از نعمت دولت پادشاه تنعم و تحشم داریم اگر پهلوان خوارزمی او را بیفکند مرسوم ما مقطوع و راتبهٔ ما ممنوع شود پهلوان را بر آن پیره زن دل بسوخت قدری حلوا برگرفته

گفت

گفت خداوند نذر ترا قبول کناد و کام دلت بدهاد زن طبق برگرفت و برفت و پهلوان همه شب در اندیشه همی نخفت و با نفس جهاد مینمود که بافتادن تن دردهد اما هنوز کار بغالبیت و مغلوبیت نفس نکشیده بود علی الصباح بدربار سلطان شدند و مردم گرد آمدند پهلوان آن شهر با پهلوان خوارزمی ناچار درآویخت و در بیم و امید حرکتی همی کرد قوت روحانی پهلوان بر خواهش نفسانی غلبه کرد و عمداً بافتادن خود تن درداد خود را بیقوت وانمود به پهلو درآمد بالاخره از پهلو به پشت درافتاد درهمان لحظه ابواب فیوضات لایزالی بر دلش مفتوح گشت و از اهل کشف و شهود و توحید گردید. بعد از خروج از آن شهر در خواطر شاگردان وی دغدغه و خطر درافتاد پهلوان بر آن خاطر اشراف یافت در میان صحرا فرود آمد و با شاگردان که در باطنشان دعوی و انکاری پدید آمده کشتی گرفته همه آنها را در کمال خواری و سبکساری بیفکند و سفره انداخته چنانکه رسم است چیزی طلب کرد آهوئی از طرف بیابان شتابان آمده تنگهٔ طلا بر شاخ داشته بر سفرهٔ پهلوان محمود عاقبت محمود افکنده برفت شاگردان متنبه شدند و پهلوان بقیت عمر بر سجادهٔ طاعت مستقیم بود و بمدارج اعلی ارتقا جسته در سنه ۷۲۲ در خیوه سحرگاه بصومعهٔ او اندر آمدند دیدند محمود در حالت سجود معبود عالم جسمانی را وداع فرموده واین رباعی را نگاشته و بر پهلوی سجادهٔ خود گذاشته رحمة الله علیه (رباعی)

امشب ز سر صدق و صفای دل من ... در میکده آن هوشربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بنوش ... گفتم نخورم گفت برای دل من

پهلوان محمود را رباعیات نغز است و سخنان او عارفانه و بامغز و بعضی را

در تذکرهٔ ریاض العارفین که بنام مبارک حضرت خاقان مغفور مبرور سلطان محمد شاه طاب ثراه مزین است آورده ام و بعضی از آنها در نظر است که در این مختصر صحیفه و رساله معروض میشود (رباعیات پهلوان محمود)

آنیم که پیل بر نتابد ات ما | بر چرخ زنند نوبت دولت ما
گر در صف ما مورچه اکیر دجای | آن مورچه شیر گردد از شوکت ما

(دیگر)

گر مرد رهی نظر بره باید داشت | خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو گشتی محرم | دست و دل و دیده را نگه باید داشت

(دیگر)

با قوت پیل مور میباید بود | با ملک دو کون عور میباید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمی | میباید دید و کور میباید بود

(دیگر)

گر بر سر نفس خود امیری مردی | در بر دگران خرده نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن | گر دست فتادهٔ بگیری مردی

(دیگر)

از دفتر عشق راز میخوان و مگوی | مرکب بی این طایفه میران و مگوی
خواهی که دل و دین بسلامت ببری | می بین و مکن ظاهر و میدان و مگوی

پهلوان را کتابی است بوزن گلشن راز و هفده سال قبل از گلشن راز

شیخ

شیخ محمود شبستری منظوم کرده آنرا کنز الحقایق خوانند چندانکه در خوارزم تفحص کردم کسی را از آن خبری و از آن کتاب اثری نبود مرقد وی در خیوق زیارتگاه بزرگیست

(در ذکر مراجعت از شهر خیوق بجانب کهنه اورگنج)

در روز پنجشنبه شانزدهم ذی القعدة الحرام ۱۲۶۸ از منزل مقدره بخلوتی دیگر نقل مکان روی داد در روز جمعه اشتران بارگیر حاضر شده در زمان بار بر هیونان کوه کوهان بستند در اکبان بر مرکبان نشستند باتفاق محمد شریف بای چند فرسخ راه سپرده بمنزل شاه آباد نزول افتاد شب در خانهٔ توره اتالیغ که ایوانی دلکش و بوستانی خوش داشت بضیافت گذشت و مراتکریم و تعظیم تمام کردند ❁ شنبهٔ هجدهم ذیقعده علی الصباح برخاسته مستعد سواری شدیم بعد از کوب در صحراهای خوب و زمینهای مرغوب گذشته بمنزل موسوم بتاش حوض رسیدیم و نزول و ورود گزیدیم باغی وسیع و عمارتی رفیع از بناهای خوانین خوارزم در آنجا دیدیم ❁ یکشنبهٔ نوزدهم ذیقعده از تاش حوض حرکت کرده و بعد از قطع فرسخی چند بهلالین راندیم و شبی تا روز در آنجا ماندیم الحق طرفه باغی با وسعت و عجب عمارتی با رفعت از بناهای خان در آن مکان در ساخته و برافراخته بودند بلوازم خدمت و ضیافت پرداختند و قالیهای نیکو در انداختند ❁ دوشنبهٔ بیستم ذیقعده از منزل مذکور حرکت کرده و بمنزل آق تپه آمدیم و در باغی دیگر از ابنیهٔ خوانین آن کشور برآسودیم و فردا حرکت کردیم ❁ سه شنبهٔ بیست دیکم بمنزل خان آباد در باغ خانی آمدیم و برگرد حوضهٔ توقف جستیم و گرد تکلف از چهره بشستیم

و در همه منازل باغی باین اسلوب و نزهت و روضهٔ بدین قانون و وسعت
ندیدیم همانا تخمینا یکصد جریب زمین باغی شده و بر اطراف خیابان آن سپیدارها
مرتبا سر برزده از هر خیابانی بحوضهٔ راه و از هر حوضهٔ بخیابانی معبر دیگر باره
چهار خیابان بچهار سو آراسته و نام آن باغ را چهار چمن گذاشته اگر هشت
بهشت خواندی نا روا ننمودی چندان عصافیر بر شاخ درختان نشسته بودند که
چون رمیده برخاستندی آواز و بانگ غریب از پرواز ایشان بگوش آمدی
❁ چهار شنبهٔ بیست و دوم از آنجا روانهٔ کهنه اورگنج شدیم معلوم شد که
نهری بزرگ از جیحون بصحرا افتاده و در زمینهای پست تا دو سه منزل رفتی
و جمعی از تراکمهٔ یموت در منتهای آن نهر سکونت داشته اند و زراعت میکرده اند
کار بجایی رسیده که زکات بخان خیوق نمیدادند و از کثرت جمعیت پای از
جادهٔ ایلیت بیرون می نهادند کارگذاران تدبیری کرده این نهر را
برگردانیدند و بعد از دو سه سال آن طائفه از بی آبی بستوه آمده در دهات
خوارزم متفرق گردیدند علی ای حال از پهلوی شهر قدیم گرگانج
که دار الملک سلاطین خوارزم مشاهیه بوده و لشکر مغول خراب کرده
گذشتیم و بکهنه اورگنج نوزدار شدیم آقا نیاز محرم آنجا را متصدی بود استقبال
کرده و در باغی تازه منزل داده روزی دو سه توقف نمودیم تا همسفران از
دنبال رسیدند ❁ پنجشنبهٔ بیست و سوم قصد تماشای کهنه اورگنج و آثار قدیمه
و زیارت مزار قطب المحققین شیخ ابو الجناب طامة الکبری نجم الدین احمد بن
عمر خیوقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم قاضی عبد الله خوقندی که سابقه با من
آشنایی داشت و در اورگنج امامت میکرد با محمد شریف بای بهمراه آمده
بر قد شیخ نجم الدین کبری قدس سره رفتیم و فاتحه خواندیم و از تصاریف روزگار

و تقالیب

و تقالیب لیل و نهار عبرت گرفتیم بعضی از سوانح ایام سوالف و مخاصمتهای مخالف و موالف بخاطر آمد بیت حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری عالم متحیر ماندیم نه از جنگیز خان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری

(بیت)

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک ‖ زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

(در ذکر مجملی از حال و خاتمهٔ آل سلطان محمد خوارزمشاه)

قطب الدین محمد بن تکش خان هفتم سلاطین خوارزمشاهیه بوده و او را بواسطهٔ کثرت و حشمت سکندر ثانی خواندند و ظل الله فی الارض نوشتند با ناصر خلیفهٔ بغداد مخالفت کرد علمای وقت فتوی دادند که خلافت بنی عباس از روی غصبیت و خلافت حق باولاد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است سلطان محمد فرمود نام خلیفه را از سکه و خطبه بینداختند از توران الی فارس در زیر حکم او آمده بود و سیصد چهار صد هزار سوار داشت بالآخره بوجهی که در تواریخ است میانهٔ او و جنگیز خان غبار نفاق بر افلاک بلند شد و جنگیز خان قصد خراسان و خوارزم کرد و با اینکه چهار صد هزار سوار مسلح با سلطان محمد خوارزمشاه بوده از سپاه جنگیزی هزیمت کرده همیگریخت و خاک مذلت را بر فرق ایرانیان ریخت مادرش ترکان خاتون را از خوارزم بمازندران فرستاد و جبه تویان و سوبدای بهادر با سی هزار سوار از جیحون گذشته سلطان مشوش شده از شهری بشهری همیگریخت تا آخر باسترآباد آمد و بجزیرهٔ آبسکون که بر لب بحر خزر است بماند آخر الامر در سنه اثنین و تسعین و خمسمایه در آن جزیره بمرد و او را با لباس خود دفن کردند لشکر

مغول سمرقند و هرات و نیشابور و خوارزم و دیرا قتل عام و خراب نمودند
الحاصل تمام خوارزم در این فتنه تمام شد و شیخ نجم الدین کبری نیز در آن
حادثه عز شهادت یافت

﴿ذکر مجملی از حال شیخ نجم الدین کبری و شهادت او﴾

اصل او از خیوق بوده است و در ایام جوانی بواسطهٔ کثرت علم با هر کس
مباحثه کردی فایق آمدی لهذا او را طامة الکبری لقب کردند فحذفت الطامة
ولقبوه بالکبری و از آنکه اش ابو الجناب مشدد خوانند که از دنیا اجتناب
کرده گویند این لقب را در عالم رؤیا از حضرت رسالتمآب یافته
چنانکه عبد الله یافعی در تاریخ خود و عبد الرحمن جامی در نفحات ذکر کرده اند
و در هدایتنامه وقتی نظم کرده ام ﴿بیت﴾

کنیت از احمد ابو الجناب یافت	مصطفی را او شبی در خواب یافت

بعد از مهاجرت و مسافرت بسیار بصحبت مشایخ زمان رسیده بابی فرج مجذوب
و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یاسر بدلیسی و شیخ روزبهان مصری را
دیده تکمیل تمام یافته بخوارزم شتافته دوازده نفر از مریدان وی بدرجهٔ
ارشاد رسیده اند از جمله شیخ نجم الدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی
مشهور بدایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و رضی الدین
علی لالای غزنوی بنی عم حکیم سنائی و بابا کمال جندی و جمال الدین سهیل گیلی
و نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاء الدین محمد پدر
مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب مثنوی مشهور و ذکر حال هریک در کتب
قوم مبسوط است و مراد من بنده ذکر شهادت شیخ است چون بحکم سلطان

محمد

محمد خوارزمشاه مجدالدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم الدین
برخوارزمشاه نفرین کرد و لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و بخوارزم در آمدند
قتل و غارت کرده همی آمدند ششصد نفر در کرکانج بخانقاه شیخ ریختند
و با او در آویختند شیخ نیز جهاد کرده بسعادت شهادت در رسید و در ششصد
و هجده شهید شد رسائل مفیده و رباعیات عدیده دارد و از جملهٔ
رباعیات اوست (رباعی)

چون نیست ز هرچه نیست جز باد بدست
چون هست بهرچه هست نقصان شکست
پندار که هست هرچه در عالم نیست
انگار که نیست هرچه در عالم هست

(دیگر)

در راه طلب رسیدهٔ میباید
دامن ز جهان کشیدهٔ میباید
بینائی خویش را دوا کن زیراک
عالم همه اوست دیدهٔ میباید

(دیگر)

چون عشق بدل رسید دل درد کند
درد دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوز و آنگاه
دوزخ ز برای دیگران سرد کند

(دیگر)

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی
وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی
وان سگ سالی گرسنه در کهدانی
از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

بعد از زیارت مزار شیخ خادم آن بقعه ذکر کرد که مرقد شیخ مجدالدین بغدادی

نیز در این حوالی است بدانجا رفتم و فاتحهٔ گفتم اما گمان من بنده آن است
که مزار وی در این محل نخواهد بود زیرا که ویرا در رود جیحون انداخته اگر
فرضا جسد ویرا از آب برآورده باشند محتمل که در این خاک مدفون باشد
ولی در نفحات آورده شده که چون در سنهٔ سبع وستمایه وبقولی در سنهٔ ست عشر وستمایه
مجدالدین شهید شد خاتون وی که از نیشابور بود جسد او را به نیشابور نقل کرده
و در ثلاث وثلاثین وثمانمایه ویرا باسفراین نقل کردند شیخ مجدالدین را نیز
رباعیات نیکوست (رباعی)

فردا که شود مدت عالم همه کاست	سرها همه از خاک برآید چپ و راست
بیچاره تن شهید من غرقه بخون	از خاک سر کوی تو بر خواهد خاست

(دیگر)

از شبنم عشق خاک آدم گل شد	صد فتنه وشور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند	یکقطره فرو چکید و نامش دل شد

(دیگر)

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن	یا غرقه شدن یا گهری آوردن
اینکار مخاطره است خواهم کردن	یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

از آنجا گذشته بمزار دیگر رسیدیم

(ذکر خواجه علی رامتینی بخارائی ملقب بخواجهٔ عزیزان)

اصل وی از قریهٔ رامتین از اعمال بخارا است واز مریدان خواجه محمود

فغنوی است و بر طریقهٔ اکابر نقشبندیه است از بخارا بخوارزم آمده ساکن شده کثرت مریدین وی مایهٔ دغدغهٔ خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده گویند آن جناب در بدو حال نساجی کردی و مولوی معنوی در صفت وی گفته است

(بیت)

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی	بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

این ابیات منسوب بخواجهٔ عزیز انست (قطعه)

نفس مرغی مقید در درون است	نگهدارش که خوش مرغیست دمساز
ز پایش بند مگسل تا نه پرد	که نتوانی گرفتش بعد پرواز

این دو رباعی نغز نیز از وست (رباعی)

با هر که نشستی و نشد جمع دلت	وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش	ور نه نکند روح عزیزان بحلت

(دیگر)

چون ذکر بدل رسید دلت درد کند	آن ذکر بود که مرد را مرد کند
هر چند که خاصیت آتش دارد	اما دو جهان بر دل تو سرد کند

بعد از آن مزار دیگر نمودند که بامام فخر رازی منسوب بود

(ذکر فخر الدین ابوعبدالله محمد ابن حسن القرشی التیمی البکری)

از مشاهیر فضلا و حکمای عهد بوده است ولادت او در سنهٔ پانصد و چهل

وچهار ورحلتش درسال ششصد وشست اتفاق افتاده است مزارش دراورگنج کهنه است که دیده شد صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است کاهی بنظم فارسی میپرداخته است ودوبیتی موزون میساخته است واز آن جمله است (رباعی)

هرگز دل من زعلم محروم نشد	کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودو سال سعی کردم شب وروز	معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

(دیگر)

ترسم روم از جهان جهان نادیده	جان بدهم عالم نهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن	در عالم تن عالم جان نادیده

بعضی گویند این قبر از فخر الدین رازی نمیباشد قبر ابن حاجب را نیز در آنجا نشان میدادند ورغبتی بدیدن آن نشد در آن حوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی بود از جمله مناری مانده بود که قریب به شصت ذرع ارتفاع داشت وقطر آن چهل ذرع بود گویند در وقتیکه لشکر مغول از دو سه منزلی آن منار را دیدند بغارت خوارزم وگرگانج تاختن کردند بعد از دو سه روز بدانجا رسیدند از کثرت خشم که اسبان ایشان مانده شده بود آن منار را خراب نمودند مع هذا این قدر باقی مانده است وچند مزار دیگر که یکی شیخ شرف نام ودیگری را قراقاپی میخوانند دیده شد از آثار قویمهٔ قدیمه گنبدی مرتفع کاشی کاری در کمال متانت وعلو وصفا واستحکام دیده شد ذکر کردند که قبر توره بای خانم دختر قتلق سلطان بوده است کهنه اورگنج در این اوقات باهتمام خان خیوق محمد امین خان خوارزمشاه روی

با آبادی نهاده است گمان این است که زیاده معمور شود و بعضی از سواران قزاق وقراقلپاق با لباسی غریب وکلاهی عجیب در آنجا دیده شد و در قدیم الایام کرکانج راجرجانیه مینامیده اند طول صد وله عرض مب داشته و در آن حدود قرا وقلاع معروف وغیر معروف بسیار است (کات) از شهرهای خوارزم واز قلاع خمسهٔ آن بوده سابقا آبادی تمام داشته اکنون در حد وسط است ومهتر یعقوب پسر مهتر یوسف وزیر خوانین خیوق از آنجا است وحکومت آن ولایت با منسوبان او میباشد محمد رحیم خان در آنجا عمارتها بنا کرده واز اقلیم پنجم ومتعلق بکوکب سوم است (زمخشر) قلعه وقریه است از قدیم الایام آباد وزمخشری فاضل از آنجا بوده (قنقرات) شهری وقلعه ایست از خوارزم وطائفهٔ قنقرات از اوزبک در آنجا توقف دارند واصل خوانین خیوه از اوزبک قنقرات بوده وطائفهٔ قیات نیز در آنجا سکنی دارند (قپچاق وقتقلی ومنقیت وختای) نام چهار قلعه وقریه ایست که بنام این چهار طائفهٔ اوزبک موسوم شده وامیر بخارا امیر نصر الله خان از طائفهٔ منقیت است وخان خیوق از قنقرات است وهر دو دو شعبه از اوزبک میباشند (حکیم آتا) نام محلی است برلب جیحون که حکیم آتا در آنجا مدفون شده وحکیم آتا از مشایخ ترک ومتعلقان سلسلهٔ نقشبندیه بوده وولایت خوارزم وقرای آن اغلب برلب رود جیحون واقع شده اند از هریک تالب جیحون سه فرسخ یا چهار فرسخ کابیش فاصله است وحکیم آتا انتهای آبادی خوارزم است واز حکیم آتا گذشته قزاق وقراقلپاق تابع خوارزم نشسته اند یک طرف ایشان جیحون ویک طرف سیحون است وفاصلهٔ این دو رودخانه خشکی بیست روز راه است

وجیحون در دریای خوارزم ریزد واز دریای خوارزم تا دریای روس کوهی درمیانه فاصله است که بیست روز راه بر آن کوه باید رفت تا بحر خزر رسید وروسیه از بحر روس بیرون آمده اند واز راه چوب وتخته با خود آورده برلب بحیرهٔ خوارزم کشتی ساخته اند ودر دریای خوارزم انداخته اند وقلعهٔ برلب دریا ساخته دویست نفر صالدات در آن قلعه ساخلو گذاشته اند (آموی وآمویه) نام شهری بوده برلب رود جیحون ازین راه رود جیحون را آمویه نیز خوانده اند (جیحون) نهریست میان ایران وتوران وآنرا آب آموی نیز خوانند وگفته اند که جیحون از حدود بدخشان خیزد وانهار بسیار بدو پیوندد وبر بسیاری از شهرها گذشته بخوارزم رسد ومنتهی شود به بحیرهٔ خوارزم وبآنجا به شش روز روند ودر زمستان یخ بندد بحیثیتی که قافلها بر آن گذرد وآب در زیر جاری باشد وگویند بحیرهٔ خوارزم نیز بدریای آبسکون یعنی بحر خزر که در حوالی استرآباد ومازندران است راهی دارد دوشصت فرسخ فاصلهٔ آن دو بحیره است ودر بحیرهٔ آبسکون فواره ایست که آب بقوت تمام از آن بجوشد وبر آید وملاحان کشتی را از آنجا حفظ نمایند والا غرقه شود (بحیرهٔ جند خوارزم) دور آن یکصد فرسخ وقطرش سی ودو فرسخ است وجیحون خوارزم در این بحیره میریزد سیحون چاچ وفرغانه نیز در این میریزد وآب زیاده نمیشود چنان مینماید که بجائی راهی دارد ممکن که همان فواره است که در بحیرهٔ آبسکون اشارت کرده شد ودر بعض تواریخ نوشته اند که جیحون پیشتر بدریای مشرق ریختی ودر اوان خروج مغول راه جیحون را بگردانیدند وبدریای آبسکون پیوست وبعضی گفته اند که جیحون بریگستان فرو شود واز آن دریا بر آید ودر هنگام رفتن وآمدن بخوارزم از بعض آثار وانهار معلوم شد که جیحون را

مغول راه بگردانیده اند وسابقا از آن طرف مقطوع و آثار رود خشک آن نیز باقی است والله اعلم (رود سیحون) رودی است بترکستان آنرا رود خجند وآب مخند وآب فناکت وآب شاهرخیه خوانند واین شهرها همه از بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند وچون سخن بذکر بخارا وآمویه وجیحون وسیحون کشید مجملی از احوال آن بلاد معروض داشتن خالی از فایده نخواهد بود (مصراع) ذکر هر چیزی دهد خاصیتی

(در ذکر مجملی از احوال بلاد بخارای شریف)

بخارا شهریست مشهور از اقلیم پنجم بماوراءالنهر طول صو لٔ عرض لط ز یازده دروازه ودویست مدرسهٔ بزرک وکوچک وهفت مسجد جامع بزرک وچهل کرمابه ویکصد وپنجاه سرای تجار دارد وارک او را دوره نیم فرسنک است ویک دروازه رو بمغرب دارد ودوصد هزار تومان یک مثقالی از نفس شهر بخارا حاصل میکردد وازدحام وجمعیت او بسیار است (قرشی) نام شهریست قرب هجده فرسنک در جنوبی بخارا واقعست از سمرقند وبخارا سه روزه راه واز کش که شهر سبز خوانند دو روزه راه نام مشهور آن شهر نخشب است وماه نخشب منسوب بمقنع معروف است وهمین نخشب را نسف خوانند وشیخ عزیز نسفی از آنجاست ونسف معرب نخشب است وچون کیوک خان صاحب ماوراءالنهر در آنشهر قصر عالی ساخته وترکان قصر را قرشی خوانند لهذا بدین نام مشهور شد در آنجا دریای کوچکی است وقرشی شهری آباد است هفت دروازه وسه کرمابهٔ کلان وهفت مدرسهٔ بزرک ویک مسجد جامع عظیم دارد وبجانب شرقی آن در هفت فرسخی شهر

خزراست واز توابع اواست (خزر) شهریست آباد مشتمل بر پنج دروازه
وچند مدرسه وحمام (چراغچی) شهریست حاکم نشین ده هزار تومان
طلا حاصل آن است واز اجزای بخارا است (شیرآباد) مسافت آن
از قرشی بیست فرسنگ است ولایتی است آباد وبامنفعت پانزده هزار
تومان معامله دیوانی آن جاست (بایسون) شهری در نزدیکی آنجاست وحاکم
آنجا ده هزار دینار بامیر میدهد (ترمذ) در جنوب آن شهراست واز بلاد
مشهوره است واز آنجاست ادیب صابر ترمذی ومرقد خواجه عبدالحکیم
ترمذی در آنجاست بجیحون متصلست ده هزار دینار معاملهٔ دیوانی ترمذ است
وحاکم نشین است (کرکی) در غربی آن ولایت شهریست برلب آب
جیحون واقع است (چهارجوی) شهریست در غربی آن واقعست بیست
هزار تومان معاملهٔ دیوانی دارد ودو هزار نفر نوکر بامیر میدهند بمملکت
خوارزم نزدیک است وبر لب رود جیحون واقع شده است (قراکول)
در شمالی آنست قلعهٔ خوب دارد وبیست وچهار هزار دینار معاملهٔ آن جاست
در این سنوات که شاهرخ خان قاجار ولد نواب ابراهیم خان بنی عم خاقان
صاحبقران. بخارا رفته قراکول به سیورغال او مقرر شده وپوست برهٔ
قراکولی معروفست (کرمینه) در شرقی بخاراست پیشتر پسران
امیر بخارا در آنجا حاکمند ولایت فسیح عریض است هر سالی پنجاه هزار
دینار بامیر بخارا اخراج آن رسد وتا بخارا یازده فرسنگ راه است.
(بوز) در هفت فرسنگی کرمینه در طرف شمالی آن واقعست دوازده هزار تومان
عمل آنجاست وحاکم نشین است (ضیاء الدین) در شرقی کرمینه واقعست
وسالی شصت هزار تومان مقرری چاکران وقشون بخارایی از آنجا باز

یافت

یافت شود (یکه باغ) از توابع ولایت قرشی است متصلست بکوه (شهر سبز) ولایت دلکش است که بواسطهٔ خوبی واخضری شهر سبز خوانند درمیانهٔ بخارا وسمرقنداست امیر بخارا بعضی از آنرا تسخیر کرده است (سمرقند) شهریست مشهور راز اقلیم پنجم بماوراءالنهر گویند که سغد سمرقند را رستم دستان بفرمان کیکاوس بنانهاده است ابو کرب شمر از تبابعهٔ یمن برآن دیار استیلا یافت وآنرا بکند وبسوخت لهذا بشمر کند اشتهار یافت وسمرقند معرب شمر کند است وولایتی است وسیع بعد از بخارا شهری بدان عظمت در آن حدود نیست غالب آبادیش از امیر تیمور است عمارات عالیه دارد هر سالی صد هزار تومان از آن شهر بعمل آید وده هزار سپاه جنکی دارد تختی از امیر تیمور در آن باقیست که آنرا کوکتاش کویند وصد هزار نفر در آن شهر سکنی دارند پنج مسجد بزرک وسی سرای کاروان وبیست ودو مدرسهٔ بزرک دارد که همه را امیر وفرزندان او ساخته اند مرقد قثم بن عباس در آنجاست وخواجه عبد الله احرار نقشبندی در آنجا مدفون است کویند حضرت جرجیس ودانیال در آنجا مدفون شده اند شهر سمرقند را یازده دروازه است واندکی از بخارا خردتر است فاصلهٔ بخارا از سمرقند سی وهشت فرسنک است سمرقند را توابع چنداست از جمله (خطرچی) بسمت غربی سمرقند بفاصلهٔ ده فرسنک شهری است سالی شانزده هزار دینار حاصل آنست ودو هزار نفر نوکر با امیر میدهد بشرقی آن ولایت جایی هست که پنجشنبه کویند ونیز جایی که دوشنبه خوانند پنج فرسخ مسافت این دو شهر است ده هزار تومان معاملهٔ آنجاست از آنجا تا سمرقند سه فرسخ است (ادرکوت) شهری آراسته است پست هزار تومان

حاصل آنجاست (پنجه کینت) در پنج فرسخی طرف شرقی آن ولایت
واقعست وبکوه متصل است هفت فرسنگ تا سمرقنداست سه هزار دینار
وجه دیوانی دارد (سای بوی) شهریست در شمالی سمرقند و تا سمرقند هفت
فرسخ است (دزخ) شهری است در یازده فرسنگی سمرقنداست (اوره)
نیز نام شهری از توابع سمرقنداست وشهرهای کوچک بسیار دارد که
ذکر همه مایهٔ تطویل خواهد بود طول ولایت بخارا یکماه راه است طرف
شرقیش از حدود ولایت فرغانه که عبارت از آب سیحون باشد غربیش
از سرحد ولایت خوارزم وشمالیش تا ولایت تاشکند که عبارت از ابتدای دشت
قبچاق سرحد ولایت روس است جنوبیش تا ولایت بلخ وحصار شادمان
وقندز و باقلان میباشد همه آن معمور است مرو شاهجان نیز اکنون بحسب
صلاح وقت از توابع بخارا شده واز رعیتی خان خیوق بیرون آمده هر ساله
برسر آن نزاع رود ولی مروی به بخارایی خراج ندهد الله قلیخان در آنجا قلعهٔ
ساخته است توپی چند گذاشته عموی مهتر وزیر خود را حاکم کرده اهل مرو
حاکم را کشتند و یاغی شدند وتوپ وحصار را تصرف کردند چهار ولایت
از شهر سبز الآن در حکم امیر بخارا است که از ابتدا تا انتها ده فرسخست ولیکن
محکمه دارد در طرف کوه است وزمین اوو حلست

(در ذکر نسب امیر بخارا)

امیر بخارا اسمش امیر نصر الله پسر امیر حیدر و امیر حیدر پسر شاه مراد بک
مشهور به بکجان است واصل این طائفه از اوزبکیهٔ منقیت است وگویند
نسبش به مغول پیوندد والله اعلم بحقایق الامور

(در ذکر بلاد فرغانه)

فرغانه

فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم. توران کویند انوشیروان آنرا آباد ساخته
واز هر خانه مردی بآنجا آورد لاجرم آنرا ولایت هرخانه کفتندی فرغانه
معرب آنست وآنرا شهرها بسیار است از آنجمله اند (اسروشنه واخسیکت)
واثیر الدین شاعر از آنجاست (اسفرنک) شهری بفرغانه است وسیف
شاعر از آنجا بوده است (خجند) شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه برکنار
آب سیحون وکمال خجندی از آنجا بوده (اندجان) شهریست از ملک فرغانهٔ
معروف (تاشکند) شهریست از فرغانهٔ مشهور (مرغینان وکاشان)
دو شهر مشهورند از فرغانهٔ مذکور (بناکت) شهریست بفرغانه وآنرا
فناکت وشاهرخیه نیز خوانند زیرا که شاهرخ بن امیر تیمور در آن قلعهٔ ساخته
وصاحب تاریخ بناکتی از آنجا بوده (خوقند) از همهٔ فرغانه اکنون
مشهورتر است ودار الملک فرغانه وپادشاه نشین است امیر بخارا وقتی
آنجا را فتح نموده بواسطهٔ سوء سلوک حاکم او را کشتند وبا ابنای ملوک خود
پیوستند شیر علیخان خوقندی امیر وخان فرغانه شد واکنون خدایار خان
از آن سلسله خان خوقند است امابواسطهٔ استیلای وزیری بروی از خانی
جز نامی ندارد ودر معنی محبوس ودست نشاندهٔ وزیر قبچاقی است (نعوذ بالله
من ذلک) از سرحد کاشغر تا ولایت ترکستان که عبارت از ابتدای دشت
قبچاقست یکماه بیشتر مسافت دارد همه آبادان ومعمور وپر زراعت
چند دریای بزرک دارد مثل سیحون ونارین وجرچیق وچند ولایت
بزرک دارد که نام بعضی کذشت وحاکم فرغانه را سابقا اخشید خواندندی اکنون
خان کویند درمیانهٔ خدایار خان وخان خیوق دوستی است وبا امیر بخارا
دشمنی دارد وروسیه بر بعضی از بلاد او دست یافته اند تا از این پس چه شود

(کاشغر) شهری است مشهور از اقلیم ششم ببلاد ایغور از ترکستان و دار الملک آن دیار است و خواجه سعد الدین کاشغری از صوفیه مشهور آن ولایت بوده و توران منسوب بتور بن فریدون بوده است و در حقیقت مشر قرا توران خوانند (ختا و ختن) دو ملک است بترکستان و معروفند (خطا) معرب ختاست و آن ولایتیست عظیم بمشرق دار الملکش خان بالیغ بوده و سرحد آن بجانب ماوراء النهر سغاول است و از شهر سمرقند تا سغاول یکصد و یک منزلست بدین موجب از سمرقند تا کاشغر بست و پنج منزلست و از کاشغر تا ختن پانزده منزلست و از ختن تا قراخواجه سی و پنج منزلست و از قرا خواجه تا سغاول سی و یک منزل است (قوبالیغ) شهریست بتوران معروف ببلاساغون (چاچ) شهریست بترکستان معرب آن شاش است (جند) شهریست بتوران معروف (تراز) از شهرهای مشهور ترکستان است (فاراب) ولایتی است از ترکستان و از آنجاست ابونصر فارابی (کلوران) شهریست بزرک بترکستان (بیکند) شهریست بترکستان و آنرا کندر نیز خوانند ابونصر کندری از آنجا بوده (قرقز) شهریست که بنام چهل دختر موسوم شده اول چهل دختر در آن ساکن بودند و در اصل قرق قز بوده یعنی چهل دختر و خرخیز نام همان است (قراقوم) شهریست بتوران در ولایت قرقز (طرقان) شهریست بحدود خطا

(در ذکر طخارستان)

طخارستان مانند سیستان و هندوستان مملکتی است برکنار جیحون از بلخ الی کابل

واز کوهستان بدخشان تاغرجستان ودرآن شهرهاست

(در ذکر بلخ بامی)

بلخ بامی شهریست مشهور از اقلیم چهارم درخراسان در دوازده فرسخی جیحون واقع گفته اند اول شهری که در جهان ساخته شده است آنست وکیومرث بانی آن بوده است وبواسطهٔ قدمت انوری درعذر هجو گفته (بیت)

آسمان کر طفل بودی بلخ کردی دایکیش ‖ مکه تاند کرد معموره جهانرا مادری

بلخ درسوابق ایام آبادی تمام داشته اکنون خراب وویران است ودر بدی آب وهوا ضرب المثل است دراین سنوات بتصرف پسر امیر دوست محمد خان آمده است (خلم وشبرغان وختلان) از نواحی بلخند وبختلان منسوب است اسب ختلی که شعرا در اشعار خود گفته اند

(در ذکر مرو شاهجان)

مرو شاهجان شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بدانرا مروزی گویند بخلاف قیاس وآنرا مرو شاهجان نامند یعنی روح الملک واز بناهای اسکندر است ومرجانوس به یونانی نام نهاده سابقا در تصرف گماشتگان خوانین خوارزم بود چنانکه بدان اشارتی شد باخان خیوق خطا کردند وباامیر بخارا اظهار دوستی ولیکن خراج بهیچکس ندهند بخودسری لاف سروری زنند (مرغاب) شهری بچهل فرسخی مرو است امارود مرغاب را مرورود خوانند واز مرو بهزار اسب بده روز آیند (سرخس) شهریست از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بسرخس بن گودرز درآن دیار خونریزی بسیار

درمیان ایرانیان و تورانیان وقوع یافته طول (صد) عرض (لز) در قدیم الایام
مشایخ والامقام از آنجا برخاسته اند مانند شیخ لقمان سرخسی و ابو الفضل سرخسی
اکنون در تصرف تراکمهٔ تکه است گاهی متابعت خان خیوق گزینند و گاهی
صلاح خود را در اطاعت حکام خراسان بینند و در سنهٔ ۱۲۴۸ که شاهزادهٔ
منصور نایب السلطنهٔ مغفور بخراسان عزیمت فرموده از راه آق دربند با فوجی
چند بر سر سرخس رفته جمعی را از تراکمهٔ سالور بقتل آورده سه هزار نفر
از اسرای ایرانی آزاد فرموده و سه هزار نفر از ترکمانیه اسیر نموده و در این
سال که هزار و دویست و شصت و هشت میباشد نواب حسام السلطنه نیز از
خراسان بر سر سرخس رفته جنگی نموده در مراجعت ترکمانیه که بتاخت و تاز رفته
بودند بقتل آورده ولی چنانکه بایست بواسطهٔ عذر بعضی کار از پیش نرفت
و عباس قلیخان دره جزی با ایالات آن ولایت مامور شد از سرخس
بطرثن راه است و از طرثن بخیوق هم بروزی چند آیند و میر احمد خان
جمشیدی از جانب خان خیوق بحکومت طرثن و نظم آن صفحات مأمور است
تا تقدیر آسمانی چه کند (کلات) نام قلعه ایست مشهور از خراسان که بر پشتهٔ
واقع است و نادرشاه افشار خزینهٔ خود را بدانجا نقل کرده عمارتها بر آن
بیفزوده و اکنون حاکم آن جعفر آقا است ظاهرا بدولت علیهٔ ایران و باطنا
بخان خیوق اظهار اخلاص نماید (هرات) شهریست از اقلیم چهارم
بخراسان و اکنون از تصرف سلاطین افغان بیرون رفته یار محمد خان وزیر
در تصرف داشت و بدولت ابد مدت ایران انتساب گزیده بود و ظهیر الدوله
لقب یافته و باستقلال در آن ملک حکومت مینمود و در این سال وفات یافت
و از جانب حضرت پادشاه جم جاه گیتی پناه شاهنشاه ایران الناصر لدین الله

ناصرالدین پادشاه خلدالله ملکه با سندهای اعاظم هرات منشور و تشریف حکومت بنام فرزند ظهیرالدوله سعید محمد خان ارسال شد و اکنون بر مسند سروری برنشسته هرات از شهرهای مشهور قدیم روز کار بوده طولش از جزایر خالدات (صدل) عرضش از خط استوا (لد) هوایش ساز کار آبش خوشکوار حکما در صفت نسیم شمالی آن کفته اند که (لو جمع تراب الاصفهان وشمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة لم یمت الناس فیها ابدا) شاعری کفته

(نظم)

کر کسی پرسد ترا کز شهرها بهتر کدام	در جواب راست خواهی کفتن او را کوهری
این جهان را همچو دریادان خراسان را صدف	در میان آن صدف شهر هری چون کوهری

آن شهر در میان دو کوه بطرف شمالی اتفاق افتاده و میان آن دو کوه مسافت سه فرسخ و نیم کشاده طولش هشت و پنج فرسخ است و مجموع این جلکا معمور و آباد است و هفت نهر بزرک در آنجا جاری است در بانی آن بنا اختلافی کرده اند و بعض شعرا این رباعی بنظم آورده اند (رباعی)

لهراسب نهاده است هری را بنیاد	کشتاسب در آن بنای دیکر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیکر کرد	اسکندر رومیش همه داد بداد

و در تاریخ هرات تفصیلات بسیار مرقوم است چندین بار خراب شده و آباد شده کویند در زمان ملوک غور و آل کرت هرات چندان آباد بود که صد و دو هزار دکان و ششهزار کرمابه و سرای و آسیاب و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه داشته پس روی بخرابی نهاده و در عهد شاهرخ بن امیر تیمور و سلطان حسین میرزای کورکانی چنان آباد شد که روزی هشت خروار تخم

سیاه دانه در دکان خبازان بر روی نان کردندی (وهذه کلمة عجیبه)
وده از ده هزار طلبهٔ علوم مرسومخوار و از خزینهٔ سلطانی وظیفه دار بودندی همانا
اکنون زیاده از ششهزار کس متوطنین آن شهر نخواهند بود در خارج شهرش
محلات آباد و تکایای فرح بنیاد است از جمله کازرگاه و تخت صفر
محل عیش و تماشای مردم است وشش دروازه دارد و در نزهت و صفا
بی نظیر است عقلا گویند مرو کلید خوارزم است و هرات کلید همه خراسان
و ترکستان است و چون تفصیل صفات هرات در اغلب کتب مسطور است
درین روزنامه از زیاده بکاری معذور است اگر چه مقصود من بنده مجملی از
احوال خوارزم بود ولی چون بمضمون الکلام یجر الکلام ذکر بعضی از بلاد
مناسبتی یافت در مقام زیاده گویی بر آمد العذر عند کرام الناس مقبول
و چون در ضمن احوال خوارزم احوال این طبقهٔ خوانین خیوه خالی از فایده
نیست اجمالا بدان میپردازم

(ذکر خوانین خیوه علی الاجمال)

معروض میدارد که چون از دولت نادرشاه افشار هرج و مرج در اوضاع
سلطنت اغلب سلاطین دیار روی داد طایفهٔ ترکمانیهٔ یموت دست استیلا
بر بقاع و قلاع خوارزم بگشادند و پای تسلط بر مسند حکومت آن ولایت برنهادند
مدتی اختیار رتق وفتق آن بلاد در دست طائفهٔ یموت بود از اولاد مغول
در قنقرات طایفهٔ اوزبک سکنی داشتند و لوای ملکستانی برافراشتند اول
این طائفه ایلتذر پسر عوض ایناق بن محمد امین بود که اظهار داعیه نمود
(ایلتذر خان) با بعضی از مردم موافقت و مرافقت کرده گروهی را با خود یار

نموده در قنغرات در سنهٔ هزار ودویست ویازده خروج کرده با طائفهٔ
ترا کمهٔ یموت منازعه نموده رفته رفته کار او بالا کرفته یموت را از کرکانج
وخوارزم بیرون کرده بحدود کوکان فرستاد طائفهٔ یموت اجتماع کرده
بمنازعه باز آمدند ودر منزل غنقه چاشکن بعداز مقابله ومقاتله منهزم شدند
وایلتذر خان بر مسند خانیت برنشست ومدت ملکش دو سال بود در سنهٔ
هزار ودویست وسیزده بجیحون غرق شد (محمد رحیم خان بن عوض ایناق)
بعداز برادر مهتر خود ایلتذر خان بر مسند خانی نشسته وکمر همت بر انتظام امر
دولت بربسته با بخارا و یموت وتکه منازعها کرده بر همه مسلط آمده مدت بیست
وهفت سال حکومت خوارزم با وی بود آخر در سنهٔ ۱۲۳۷ وفات یافت
(الله قلیخان بن محمد رحیم خان) بعداز پدر بر مسند خانیت خوارزم تکیه زده
وملک موروثی را ضبط نموده وبعیش وعشرت آسوده مدت ملکش هجده
سال کشیده در آخر وفات یافت (رحیم قلیخان بن الله قلیخان) بعداز پدر خود
خوارزمشاه شد وبر ملک موروثی مسلط آمد ورحمن قلی توره برادر او بقانونی
که دارند در مقام ایناقی بماند یعنی مرتبهٔ وزارت وامارت یافت وعاقبت الامر
در سنهٔ هزار ودویست وشصت وسه از کیتی در کذشت مدت ملک
رحیم قلیخان پنج سال بود (محمد امین خان بن الله قلیخان) بعداز برادر مهتر
بمنصب خانیت رسیده وضبط ملک بواجبی فرمود تا اکنون که سال
یکهزار ودویست وشصت وهشت است مدت شش سال است
که خان خیوق است وسی ودو سال از عمرش کذشته است واز اولاد
محمد رحیم خان والله قلیخان جمعی هستند که توره اند یعنی شاهزاده
وهیچ یک هنوز بمرتبهٔ خانی نرسیده اند والله اعلم بحقایق الامور تا از پردهٔ غیب

و تقدیر چه بر آید مدت مملکت این طائفه پنجاه و هشت سال است و پس از این موقوف بحکم حضرت لایزالست

(در ذکر قانون خانیت و مسند نشینی این طائفه)

معروض میدارد که بعد از فوت هریک از خوانین خیوه هر کس که وارث و فرزند شایسته او ست بعد از تعزیت قضات و علما و امرا و وزرا اجتماع کرده بدو تکلیف خانیت نمایند اولا او اجتناب و استغنا کند تا اینکه صراحة ذکر کنند که اگر بخانیت من یکدل باشید باید که در هیچ امری خلاف حکم من ننمایید اگرچه قتل باشد قاضی کلان و دیگران راضی شوند آن گاه او را بر نمدی سفید نشانند و اطراف نمد را تورکان و امرا و علما گرفته او را حرکت داده بر روی تخت در اندازند با حرکتی که شاید بر وی در آید یا کلاه از سرش فرو افتد آنگاه گوشهٔ آن مسند را هریک بقدر وجبی با کارد ببرند و همراه خود بسرای خود ببرند و گویند تا یکی از اولاد چغتای حاضر نباشد بر مسند خانیت تواند بر آمد و گویند مهتر یعقوب وزیر دعوی کند که من از اولاد چغتایم و اهل آن ولایت او را از اهل کات دانند و درین دعویش کاذب خوانند این خان را فرزندی پنجساله است و در چشمش لکه ایست و از اولاد محمد رحیم خان سید محمود توره و سید احمد و سید محمد توره هنوز در حیاتند و منتظر منصب خانیت خوارزم مانده اند (مصراع) تا که ز چشم افتد و که در نظر آید (موسی توره بن رحمن قلیخان) جوانیست شجاع و بلند قامت و خوش ترکیب و خاطر مردم بدو مایل است و بخانی آن ولایت شایسته و قابل و از توره های آن ملک پسریست در سن دوازده سالگی که بواسطهٔ

فربهی و بزرگی پیکر مانند پهلوانان سی ساله است و اسب از سنگینی پیکر در کشیدن او ستوه است و از سطبری و فربهی و بزرگی تماشا گاه هر گروه و از عجایب مخلوقات آن ملک است

(در بیان بعض امور)

خان خیوه را اقرار است که ملازمان خود از یموت و کوکلان و چودر و غیرهم آب و زمین دهد و به هر یک که یک طناب زمین داده باشد در وقت سفر یک سوار باید آورد و بهر کس که ده طناب داده ده سوار باید بیاورد و هر سواری دو شتر بجهت آزوقهٔ سفر بهمراه آورد لهذا هر وقت که پنجهزار سوار با او باشد از کثرت بارگیر و شتر پانزده هزار نمایند و هر وقت که ده هزار باشد سی هزار نمایند لهذا سیاهی لشکر او در دیدهٔ بیخبران بسیار آید و مایهٔ خوف بیگانگان گردد و شب در صحرا اوتراق کند اطراف اردو را بر حسب تدبیر بر ملازمان هر طائفه تقسیم فرماید تا حفر نمایند و خندقی بر دور اردو آماده کنند و اگر آب باشد آب در اندازند و اگر اشتر و اسب کسی در سفر بمیرد قیمت آن بگیرد و بعد از مراجعت بهر سواری پنج تومان انعام کند و مقرری احدی در نزد او زیاده از پنجاه تومان نخواهد بود بنابراین هم ولایت آبادی باشد و هم خزینهٔ او خالی نگردد و سوار جنگی او در حقیقت طایفهٔ جمشیدیند و بقدر دو هزار نفر میشوند و بعضی از سرباز ان او نیز جمشیدی و بعضی از اسرای ایرانند و آق در بندی و جامی کشیک چی خاصهٔ اویند آنها نیز پانصد نفر سوار شوند ده عراده توپ بی نظام دارد و توپچیان او اهل ایرانند و غالب ملازمان او اسرای ایرانند لهذا اعتمادی چندان بر آنها ندارد و در اسفار کوزچی بهر یک میگمارد و اسرای ایران زیاده

از اهل خوارزم در آن ولایت میباشند شاید اوزبکی پنجاه نفر غلام ایرانی دارد اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی به بینند بر آنها خروج نمایند ❁ شنبهٔ بیست و پنجم ذیقعده بحرکت از کهنه اورگنج جزم عزم کرده همراهان را خبر کرده خیکها از آب جیحون انباشتند ضروریات راه بیابان را آماده کرده بار براشتران بربستند و بر مراکب نشستند کجاوه را براشتری بزرگ حمل نمودند

(لمؤلفه)

همه سازره چون برآراستم
قطاری سه پویان هیون خواستم
شتربان هامون نبرد ترکمان
بیاورد حاضر هیون در زمان
یکی کوه کوهان هیون برگزید
لجام عماری کشی را سزید
بکوهان کجاوه برش از شکوه
چو دود زبر افراز البرز کوه
شتر دل شتر کین شتربان ترک
بگرگان زمین راند پویان چو گرگ

چهار فرسنگ رفته بمنزل غاتقر وارد شدیم در آنجا نیز باغی از مستحدثات خان خیوق تازه مغروس ملحوظ شد شب در آنجا بیاسودیم در روز قصد حرکت کردیم ملا مختار فرستادهٔ مهتر آقای وزیر خوارزم که از خیوه بامن همراه بود و مهماندار عرض راه بود خواهش مراجعت کرد یکثوب قبای پولکی باو خلعت داده شد واو را روانهٔ خیوق کردم الحاصل در همه منازل که وارد و نازل شدیم و بطریقیکه از استرآباد در آن منزلها رفته بودیم باز آمدیم و در چرشلی استماع شد که طائفهٔ یموت گرگان نشین در استرآباد بر محمد ولیخان بیگلربیگی قاجار حاکم خود طغیان گزیده و عصیان ورزیده اند از این اخبار دغدغه در خاطر مسافرین روی نمود ولی در عبور از راه استرآباد ناچار بودیم و منزلی آبادی نبود که

توقف

توقف شود چه اگر زیاده در جایی وقوف اتفاق افتادی در آب و آزوقهٔ عرض راه نقصانی روی میداد در اندیشه منزل بمنزل می شدیم تا بمنزل قویست آ تا آمدیم جمعی از نسوان و اطفال و بعضی از پیران رجال در آنجا دیده شد معلوم شد که طایفهٔ موتند که از حوالی گرگان از بیم طوائف سپاه اردو و کوکلان فرار کرده روی بجانب خوارزم و خیوه آورده و مردمان کاری و جوانان ایشان باتفاق یموت با اهالی اردوی بگلربگی در نزاع و مخاصمه اند و رفیق راه فرستادهٔ خان خوارزمشاه پنهانی از من ایشانرا برفتن خیوه و التفات خان خوارزم امیدوار همیکرد و من آنانرا از رفتن منع و بباز گشتن مطمئن همیکردم و مخالفت یموت با بگلربگی بسر حد شهود رسید و اندیشه و توهم همسفران بیشتر کردید ذکر کردند که بیست هزار گوسفند یموت را اهالی اردوی بگلربگی و هزار نفر اشتر آنهارا ترکمان کوکلان برده و راه گرگان از فساد ترکمان آشفته است و بقتل و غارت و اسر و نهب با یکدیگر معاهده کرده اند (لمؤلفه)

دل شیر جنگی در آن سخت مرز	ز گرگان گرگان همی لرز لرز
همانا که ترکان نیزه گذار	در این راه افزونتر از صد هزار

با خود گفتم که (مصراع) نه پای رفتن و نه جای ماندن لیکن بقوت طالع و بخت حضرت شاهنشاه جمشید تخت مستظهر بوده همیرفتیم و از این اخبار توهم نکردیم تا بمنزل موسوم بگنک منار و مشهد مصریان رسیدیم

(ذکر مشهد مصریان)

مخفی نماناد که از گرگانج تا گرگان آثار شهرهای خراب و ویران بسیارست

و معلوم میشود که غالبا در فتنهٔ لشکر تاتار و مغول از حلیهٔ آبادی افتاده است
از جمله آثار شهری وسیع در پهلوی راه بوده که چون در هنگام عبور مجال
تماشای آن نشد در مراجعت با بعضی از سواران خوارزمی و یموت بدانجا رفتم
معلوم شد که شهری عظیم بوده و آثار عمارات و بقاع و آبگیرها و قبور موفور
در آنجا ملاحظه شد چند گنبد بزرک و کوچک و متوسط از آجر پخته بزرک
و کچ ظاهر بود به بعضی از آنها رفته و تماشا کرده یکی از جمله بزرکتر و بر پشتهٔ
واقعست در آن رفتم و فاتحه خواندم بنائی قدیم و گنبدی عظیم بود در نهایت
ارتفاع بر آورده و آجر و کاشیهای با صفا اندر آن کار کرده اند آثار خطی
بر گرد طاقی بود که خط کوفی می نمود و از آنجا روانه شدیم و منزل بمنزل آمدیم
مع القصه در همه راه خبر طغیان یموت کرکان و مخالفت با حاکم استرآباد
بشیوع و تواتر رسید معلوم شد که انتظار مرا میکشند که از رفتن ممانعت کنند و بگیرند
لهذا پیشتر فرستادن آدمی بجهت اخبار بکار یکی از حزم دور بود زیرا که پیشتر
مایهٔ اطلاع تراکمه از روز ورود می کردید بعد از وصول بحوالی رود اترک که
غالب تراکمهٔ راهزن یاغی طاغی در آن حدود سکنی دارند شب غذائی خورده
خواب را نامناسب شمرده ساعتی دو یا سه از شب گذشته با رفیقان و همراهان
کوچ کرده عزم گذشتن از رود اترک و رسیدن بکرکان و استرآباد کردیم
چون اندکی راه سپرده شد نشان سم اسبان بسیار دیدیم ظاهر شد که آمده اند
از حوالی ما گذشته اند هر کس ظنی برد و سخنی گفت چون از قراین خارجه
و دلایل عقلیه و سمعیه پیوسته بخاطر میگذشت که تراکمهٔ یاغی اترکی خیال
گرفتن من بنده دارند بخاطر رسید که باید از راه غیر متعارف از حوالی
منزلگاه این طائفه عبور کرد چون وارد رود اترک شدیم از هیاهوی کاروانان

بخاری وخیوقی وکابلی ونعرهٔ اشتران وشیههٔ اسبان غلغلهٔ درود در کوه ورود
طنین درانداخت علی ای حال از دست چپ راه که زمین نمکزار بود گذار
کردیم واز آن سرزمین مخوف درگذشتیم ولیکن همه آن سرزمین ودشت
محل خطر وخوف بود متوکلا علی الله وراجیا الی الله بسوی گرگان واستر آباد
همیرفتیم چون در هنگام رفتن از لب رود گرگان بأوبهٔ قراخان یموت
آتابای که اباً عن جد از خدمتگزاران دولت ابدمدت سلاطین قاجاریه بود
منزل کرده نان ونمک خورده با او وبعضی از ریش سفیدان ایلات
وقاضی یموت آتابای آشنائی بهم رسیده بود انسب دانستیم که بخانهٔ قراخان
وقلیجخان یا قاضی منزل گزینیم وخبر از کار استر آباد نداشتیم در این اثنا که
در راه راست همیرفتیم پیادهٔ از برابر آمد واز قضیه پرسیدند گفت قراخانرا
بگلربگی گرفته محبوس کرده وهزار نفر سوار یاغی اکنون اینک در پیش
روی شما بخرابی بندر رود گرگان رفته اند فرستادهٔ خان خوارزمشاه ودیگران
از این خبر بهم برآمدند ومتحیر شدند یکی گفت از طرف دست چپ که راه
معهود اول نیست رفتن اولی است زیرا که سواران در پیش بما رسند
ووردی قلیجخان نیز همانا در این طرف اوبه دارد وورود ما را عزیز وغنیمت
می شمارد واگرچه ضرورت شود در رفتن استر آباد خود وسواران همراهی کند
چند اوبه والاچیق از دور بدیدار آمد وروی بدانها کرده همیرفتیم سر ابرا
آب وقطرانرا کافور ناب گمان میکردیم آدمی فرستادیم وباز آمد معلوم شد
که اوبهٔ وردی قلیجخان نیست الاچیقها از طائفهٔ یلقای است گفتند قانون
ترا کمه آن است که هر که بخانهٔ آنها رود از دشمن ایمن بود ناچار در هم
وامید برفتیم وفرود آمدیم نانی بیاوردند واظهار خدمتی کردند واسیری چند

از اهل اردو در آنجا دیده شد و خدمتگزاری ایشان فهمیده آمد زود تر از آنجا حرکت بر سکون گزیدیم و دو سه میدان راه از آن او به دور شدیم هم در آن اندک توقف تفنگ محمد شریف بای را بدزد دیدند و خبر بدشمنان ما دادند و خود منتظر یاغی بهمراه ما براه افتادند زهی بدرقهٔ راهزن دوستنمای دشمن فن گرگان گرگان را ما شبان شمردیم و راهزن را راهبر گمان بردیم ناگاه گرد و غباری از دست چپ بهوا رفت دانسته شد که در این گردهای تند مردهای تیز ند و با ما مصمم جنگ و ستیز غبار مترا کم شد و سوار متوالی آمد غنه و غریو چون غول و دیو بر آوردند و بر بنه ها حمله کردند تو گفتی گرگ بگله و ترک بغله در افتاد و اشتران بنهٔ من بنده که در دست ترکمانیهٔ یموت رفیق کاروان و شریک دزدهی بود عمدا سهو کرده بدنبال نگهداشت ترکمانان بدانها رسیدند و بغارت بردند برخی فرو ریخت و برخی بگذشت و پشتر بدست دزدان راهزنان زن بزدان در فشاد طپانچهٔ بر کمر داشتم و اسب تاخته روی بدانها بفراشتم مرا بشناختند و بهوای من مراکب تاختند آری (بیت)

عقل باور نکند کز رمضان اندیشد	طفل گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان

رفیقان گفتند اینهمه خود برای تست چرا خیره بسوی سواران چیره پویی و بپای خود هلاک خود جویی خود نیز دیدم که از همه بمن پردازند و رخش منازعت و مسارعت بجانب من تازند باز پس آمدم و بر جای ساکن شدم ملازمان را به مدافعهٔ آنان تحریص همیکردم متفکر بودم و در انجام این کار متحیر بالاخره محمد شریف بای فرستادهٔ خان خوارزم بدانها گفت که من از جانب خان

حضرت یعنی محمد امین خان مأمور بحضرت فلک رفعت پادشاه جمجاه ایرانیم
ومنسوب و متعلقین شما همه در ملک خوارزم محکوم خان جلیل الشان خیوقند
نمیدانم بچه جسارت برسر ما آمده اید از یک طرف سپاه نصرت همراه ایران
در استرآباد نشستند و یک طرف خان خوارزم بکهنه اورکنج در دنبال سر آمده
وما از دولتی بدولتی مأموریم (مصراع) بدیوانگی ماند این داوری
جواب دادند که ما را با احدی کار نیست و با کسی پیکار نه فلان نام ایلچی
ایران را بما بسپارید و همه بسلامت بروید ما را با او کار ست معلوم شد که
(مصراع) تمام مطلب ایشان هلاک من باشد ❁ گفتم مرا با شما چه سابقه
ولاحقه وچه عداوت وچه منازعت گفتند هیچ سابقهٔ نبوده است ولی سالها
خدمتکار دولت بوده ایم و در این اوان هم خدمت نموده ایم گوسفندان
ما را برده اند و بزرگان ما را گرفته اند اکنون ترا میگیریم و نگهداشته مطالبهٔ
اموال خود را مینماییم گفتم ای بیخردان مراد از این صحرا اسمی و رسمیست وجاهی
وجلالی و کروهی و شکوهی اما در آستان خسروی کس مرا نپرسد که کیستی
و در این در از چیستی چندان مانند من در هر گوشهٔ افتاده که از شماره بیرون
واز حساب افزونست من خود دانم که قابل رهانت نخواهم بود کس بهای
من بشیرینی ندهد و مرا بچیزی نگیرد گفتند چنین نیست ترا بگیریم و بفروشیم
اگر نخرند بکشیم یا نگاهداریم مبلغی قیمت تو و همراهان تو و اموال تست
از دست ما بحیله و نیرنگ یا بحمله و جنگ رهایی نخواهی یافت و باسترآباد
وطهران نخواهی شتافت اگرچه از ایشان پنهان ترسیدم ولی آشکارا را
بخندیدم و گفتم ❁ (لمؤلفه) ❁

مرا سر بدرگاه دارا ستی | کیم بستن دست یا راستی
چو من تیر پران نهم در کمان | نپرسم که ترکی تو یا ترکان
نه من اندرافشم به بند موت | نه شهباز در رشتهٔ عنکبوت
مرا ریختن خون دراین خاک وسنک | به است از اسیری دبودن به ننک

بزرگان بخارا وفرغانه وخیوه وکابل راجخواندم وگفتم قصه اینست امااین سخن از بهر پراکنده کردن شماست تابرهمه دست یابند گفتند بلی چنین است گفتم بیندیشید که مردیم هرکز ازخطر نرهد وجبان بخطر نرسد یکباره سواره وپیاده اجتماع کردند اشتران با بارقطار بقطار بخسبانیدند وزنان وپیران درمیان بداشتند وجوانان ودلیران دست وبازو بکشادند آلات حرب درگرفته بیرون آمدند ودربرابر ترکانیه دلیرانه شدند گفتند تا یکتن ازما زنده ایم محالست که براایلچی خان دست یابید شمشیرها کشیدند وتفنگها افراختند از من اجازت خواستند گفتم برسوار یموت مزنید براطراف ایشان وبراسبان آنان خالی نمایید تا بدانند که نه کاری آسان درنظر گرفته اند چندین بار بسواران ترکمان گفتند دورشوید والا بزنیم آنان باور نکردند تفنگ خالی ساختند اسبی دوسه ازایشان مجروح بلکه بیروح کردند سواران واپس رفتند وسخن گفتند ودیگر باره ازدحام کردند وبیکباره غریو وغو برکشیده برسرما آمدند چنان شد که یکدونفر از ملازمان باشمشیر برآنها تاختند وتیغ بردوش آنها انداختند زخمدار گردیده برگردیدند سواران ترکمان خوارزمی ترکمانان رامنع کرده ونصیحت نمودند گفتند درگذشتیم بروید چون باردونه حرکت کردند وروبراه آوردند ازچهار جانب کاروان روان

شدند

شدند یکصد و نفر حاجی ترکستانی که فی الجمله از میان کاروان بکناری همیرفتند بروند
و ببردند دیگرباره آتش حرب و تنور طعن و ضرب تافته شد سواران افغان
و کابلی مانند دلیران زابلی یکباره تکبیر گفتند و شارها بر گردن بیفکندند و دست
به تیغ و تفنگ بردند از چهار سو بر آنها تاختند و آنها را از چهار طرف دور ساختند
و دمادم از اطراف سواران طوائف ترکمان بحمایت و موافقت ایشان
همیرسیدند و نفس بنفس افزوده میکردیدند (لمؤلفه)

همی آمد از دشت گرگان گروه	بمنظر چو دیو و به پیکر چو کوه
همانا که ترکان نیزه گذار	در آن دشت کمتر نبود از هزار

آفتاب از زوال گذشته و روز مایل بگذشتن گشته بود و معلوم شد که چون
شب در رسد و هوا تیره شود و دشمن از دوست شناخته نشود از هر سو بتازند
و کار ما بسازند فرستادهٔ خان خیوق طرح مصالحت انداخت یکهزار
تومان وجه مصالحه طلب کردند بالاخره چهار صد و پنجاه طلا بگرفتند و مع هذا
بهمراه ما می آمدند و در حوالی غروب زیاده طغیان کردند دیگرباره هیونان
کوه کوهان با بارها و سوارها بخسبانیدیم و از آن مقر مفری ندیدیم آب
و آذوقهٔ راه نیز بانجام رسیده بود و دو روز و دو شب بی خور و خواب
و بی نان و آب همی آمدیم که امروز باستر آباد رسیم آخر روز اینکار روی داد
و از مشقت و تعب در تنهاتابی نمانده بود و در خیکها آبی نه چندانکه تدبیر
اندیشیدیم که سواری بجانب استر آباد بکاربکی و میر پنجه رنجه شود یموت
همراه از بیم گوکلان و ملازمان من از خوف هردو طائفه رضا ندادند و خود
اطراف ما مسدود بود و کس یارای بیرون شدن نداشت و کار بجایی رسید که

رفیق قلبان قافله در من نگریستندی و بر من بگریستندی (بیت)

من میان جمله با جانی بغرغر آمده | در کف غم چون تذروی مانده در چنگ عقاب

راه چاره از همه سو بسته دیدم و خود را بی قوت و قوت گرفتار قوم یموت

(بیت)

چونکه عادت کرده بود این پاک جیب | در هزیمت رخت بردن سوی غیب

از بی انصافی دل مردگان یموت توسل و توکل بحی لا یموت کرده آهسته میخواندم (اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بسخطک و عافنا قبل ذلک اللهم لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا و لا تسلط علینا من لا یرحمنا و کف عنا ایدی الظالمین بمحمد و آله اجمعین) و چون دانستم که بجز فضل خداوندی راه بجایی نیست بخاطر رسیدم که بجز اختلاف در آرای این قوم و غلبهٔ بعضی بر بعضی رهایی ما را چاره نیست (اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم سالمین) مکرر میگفتم تا کار بجایی رسید که راضی شدم باینکه باسیری یموت تن در دهم تا مردم برهند و من هم دیدم برای دولت ابد مدت نقص و بدنامی تمام است اگر مرا از ترکمان طلب نفرمایند از بنده پروری بعید و اگر طلب نمایند ترا کمه ابواب مستدعیات پیغایات گشایند و یحتمل که بعض اشخاص که برفتن من بنده بخیوق همداستان نبوده اند بخاکپای مبارک حضرت ظل اللهی پادشاهی عرضه دارند که این مرد قابل این خدمت نبوده و کار را چنین مشکل نموده است باز پناه بحضرت الله برده و از قوت طالع فیروزی مطالع حضرت شاهنشاهی استمداد همت و تفأل در استخلاص خود کردم دیدم که خادم من

آمد و گفت که قاضی یموت که در هنگام رفتن با شما در خانهٔ قراخان بلکه تا اترک همراه بود اینک آمده است و با شما ملاقات و مقالات خواهد دانستم که از اسباب تفضلات الهی است و از نیروهای بخت آسمان تخت حضرت شاهنشاهی روحنا فداه گفتم (مصراع) هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو بگو ❁ اینک من در بیابان گرگان و اطراف من همه ترکمان ❁ (لمؤلفه) ❁

یوسفی در میان چندین گرگ	دشمن جان بنده خرد و بزرگ

قاضی باز آمد و سلام کرد و با من هم کلام آغاز کرد گفتم ایها القاضی بی ملاحظهٔ دوستی ماضی تو هم بگرفتاری من راضی شدهٔ و با ترکمان بدرک اترک بگرفتن من آمدهٔ زهی یاری و خهی دوستداری گفت لا والله من باین قوم همداستان نبوده ام و از این مفسدان استحضار حاصل ننموده ام بر لب گرگان در اوبهٔ خود بودم چون این اخبار موحش شنودم اکنون که آمده ام این اجتماع و این نزاع می نگرم و چندانکه این یاغیان باغی و مفسدان طاغی را تهدید میکنم سخن و نصیحت من نمی شنوند و بقول من نمی کردند گفتم هر جا سخن عقلا را وقعی نیست اجماع جهلا را اثر خواهد بود اگر راست گوئی و طریق صداقت پوئی آدمی به ایل و اوبهٔ خود و قراخان و قلیجخان که با من مؤالفت داشتند بفرست و برهائی من سواران آتابای و آق را بخوان تا معلوم شود که خادم و خاین کیست قاضی فوراً برادر خود را بفرستاد و باو به پیامی داد خواهر قراخان و آتابای که در حبالهٔ نکاح نقدعلی خان یموت بنی عم او بود و باو اندک التفاتی شد بعد از گرفتاری قراخان و اولاد او در استرآباد در اوبهٔ برادر مختاره و معتبره بود چون شنید که من بخیال آمدن بخانهٔ قراخان حرکت

کرده ام و در راه ترکمانان اترک ذوقرقیجی بر سر من آمده اند بقانونی که
در میانهٔ زنان ترکمان متداول است موی سپید را پریشان کرده و شیون
و فریاد بر آورده و گفت ای قوم ترکمان غیرت کجا رفت تن و جان ما و پدران
ما از نمک پادشاهان قاجار آموده است و خجند ویردی از اجداد ما بعد از فوت
بردر دروازهٔ دولت بحکم آقا محمد شاه شهید در چهار طاقی آسوده است قراخان
کو در عالم مباش چاکر پادشاه ایران که بخیل و خانهٔ ما همی آمدند اترکی
او را محصور کرده کدام ننگ از این برتر است اگر او را به اوبهٔ ما بعزت
نیارید مرا بزهر قهر مرده انگارید منسوبان و متعلقان ایل آتابای و آق چون
این خبر بشنیدند یکدیگر را اخبار کرده سوار شدند و متواتر و متوالی بدشتی
که این هنگامه روی داده بود همی آمدند در وقتی که من بنده و فرزند من علیقلی
و منسوب من نجفقلی و چاکران من بنده متحیر و متفکر همی بودیم کاظم نام
برادر زادهٔ قراخان که در وقت رفتن خوارزم قراول و خادم من بنده بود و بدو
خلعتی نیکو داده بودم رسید مرا در تاریکی در میان اشتران نشسته دید قصه بمن
باز گفت ما ور نکردم از دنبال او محمد کریمخان و ایلتذرخان سردار و منسوبان
قراخان و قلیجان و قاضی در رسیدند و گفتند مصلحت در توقف نیست زیرا که
اگر این شب در این صحرا بمانید فردا صبح از کثرت ازدحام طوائف ترکمانیه
برستن و رفتن نتوانید پس (مصراع) از بیم مار در دهن اژدها شدیم
بخاطر اندر آمد که در هر حال از این صحرای خونریز و خونخوار بخانهٔ قراخان
رفتن اولی است لهذا حرکت نمودیم و سواران ترکمان از همه طوائف
بر گرد ما و بنه و اثقال ما همی رفتند و انتهاز فرصت می نمودند و مجال ترکتازی
نکردند هر وقت که اقرب شدندی سواران آتابای خاصه کاظم و دیگران

با آنها

با آنها دشنام دادندی و نام خود گفتندی وزدان زن بزدار کی بزرگان ایلات خود را نام شنیدند از بیم آنها رمیدند و تا فرسنخی با ما همراه آمدند و حاصلی ندیدند اندک اندک دور شدند و متفرق آمدندیمی از شب گذشته با وبه قراخان آمدیم و در الاچیقی ساکن شدیم همان زن مرد سیرت که نامش را ندانم ماقاضی یموت بنزد من آمد و بسیار گریست گفتم اگر بر قراخان می گری خدا وند بر هایی او قادر است گفت نی هر کسی از ما قراخان است من بر تو همی گریم که اترک ترا کمه ترا اسیر خواستند و در حقیقت مقصود ایشان بدنامی ما بوده و هر کس که بشنود که چنین اتفاقی افتاده است پندارد که طائفهٔ قراخان بواسطهٔ حبس او این قدر غدر اندیشیده اند من از کیاست و فراست آن عجوزه حیران ماندم و اورا بالتفات دولتخواهان دربار معدلت مدار امیدوار کردم شب چیزی خورده بخفتم (مصراع)

که فردا چه زاید شب آبستن است ❁ علی الصباح از خواب برخاستم و منزل بپاراستم بزرگان یموت بالاچیق در آمدند و مشغول صحبت شدند قرار شد که آدمی بنزد بگلربکی استرآباد بفرستم و شرح حالی بنویسم آخر الامر نامه نوشتم و میرزا علینقی طبیب فوج افشار که در خیوق گرفتار بود بهمراه آورده بودم برفتن استرآباد مأمور کردم و از خان بگلربکی مراسله رسید که خدمت آتابای و آق محقق شد زیاده در خانهٔ قراخان ماندن مصلحت نیست از راه محمود آباد بشهر استرآباد روید من در شهر بخدمت خواهم رسید گفتم (مصراع) لوحش الله چه جای این سخن است ❁ من شنیدم بندی برودکرکان بسته شده و قلعهٔ سلطان آباد ساخته شده و سنگری نیز پرداخته آمده است و جمعی لشکر پرخاش حضرت پادشاه جمجاه اسلام پناه در حدود

استرآباد نشسته اند ایشانرا نادیده و اوضاع و احوال یموت و استرآباد نفهمیده
خدمت و خیانت خلق را نداننسته بدار الخلافه طهران رو م حضرت
پادشاه جمجاه گیتی پناه روحی و روح العالمین فداه خواهد فرمود که ای مرد در هنگام
مرخصی از حضور معدلت دستور بتو فرمایش شد که اوضاع مملکت محروسه
جزئیات و کلیات بیگانه را از روز حرکت الی روز رجعت نگاشته مفصلا
معروض داشته که از هر جا مستحضر باشی اکنون که از استرآباد مراجعت
کردی باز گوی چه دیدی و چه فهمیدی عرض کنم که بندگر کانرا ندیدم
و اوضاع استرآباد و یموت را نفهمیدم البته مرا از دفور کسالت سیاست
خواهند فرمود باید از میان ترا کمه آتابای جعفر بای آمده باشم که بندی
که برود گرگان بسته شده به تحقیق به بینم مستحفظ آنجارا تعداد کنم از سنگر و سپه
و قلعه و جعفر آباد وغیره استحضار کلی حاصل کرده باشم لهذا هرگز نادیده
باسترآباد نروم دیگر باره رقعه بمن نگاشته قلی خان و قلیچ خان را فرستاده که
از هر راهی که خواهید بجانب استرآباد آیید و بطوائف جعفر بای آتاخان
و الله نظر خان سپارش میشود که استقبال نمایند و بخدمت شما باز آیند

(ذکر عزیمت استرآباد)

لهذا بعد از دو شب دیگر روز قاضی و خواهر قراخان و کاظم بگ برادرزادهٔ او را
خلعت داده از او به قراخان حرکت کرده اغلب ریش سفیدان و بزرگان
یموت بدیدن من بنده آمدند حتی حسن خان مشهور بحسن چغان سکوه بسیاری
از خان بگلربگی نمود گفتم بگلربگی مردیست بزرگ و عاقل بمحض قول شما امنای
دولت بی حسابی او را قبول نخواهند کرد و چون بعض سخنان بد گفته بودند

که او را ایل بجانب خیوه کرده بودند از این خیالش باز داشتم صریح گفتم
که خان خیوه اظهار متابعت و مصادقت با حضرت شاهنشاه کیتی پناه
کرده و ایلچی بهمراه من فرستاده اگر ترکان یموت و کوکلان توابع
استرآباد بولایت خیوه روی نمایند بمحض حکمی از کار گذاران دولت ابد
مدت پادشاهی خلد الله ملکه خان خیوق آن طائفه را بسته روانه خواهد کرد
از این خیالات خام در گذرید و با بگلربگی استرآباد راه روید که بخواهش
وهوای شما کسی او را از حکومت استرآباد معزول نخواهد کرد و من در نزد
بگلربگی شفاعت و توسط شما را خواهم کرد باری حسن خان و بعض
ریش سفیدان در حوالی خانه مقراخان وداع کرده برفتند بعد از دو روز توقف
محمد قلیخان و قلیچ خان والتذ سردار و سایر خوانین آتابای وآق و منسوبان
قاضی بهمراه سواری بسیار با ماهمی آمدند چون بحوالی گرگان رسیدیم
خوانین جعفربای و سواران ایشان استقبال کردند سواران آتابای را
رخصت دادیم برفتند

(ذکر بند گرگان)

چون بر سر بند رود گرگان رسیدیم با همراهان قدری ایستاده آنجا را تماشا
کردیم مخمیناً پنجاه ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بند بود الحق خان
بگلربگی در مدتی قلیل بندی محکم بر چنان رودی بسته که فواید و منافع آن بند
بسیار ست از همه گذشته در معاملات دیوانی نیز مایهٔ نفعهای کثیره است
تفنگچیان کرد محله استرآبادی که سرکردهٔ آنها رضا قلیخان ولد مصطفی خان
سدن رستاقی است در بروج سر بند ساخلو بودند و در آنجا بایستادیم

وازهر دو آنها پرسش کردیم معلوم شد که در برج دو طرف بند هر یک پنجاه نفر در شب و روز بقراولی اشتغال دارند چون از بند گرگان گذر کردیم سرکردگان استرآبادی باستقبال ما آمدند واحوال حمزه خان از انی پرسیدم گفتند متحفظ سنگر است و با تفنگچیان خود در آنجا نشسته بیرون نمی آید چون دیدن وی و سنگر لازم بود بجانب سنگر روان شدیم پسر وی محمد باقر خان پیاده باستقبال آمد و حمزه خان خود با ریش سفیدان طایفه تا لب خندق آن سنگر باز آمد ملاقات کرده داخل سنگر شدیم ساعتی در چادر وی توقف نموده از منازعهٔ سابقهٔ تراکمه با اهالی اردوی بگلربگی و میرپنجه مطلع گردیدیم حمزه خانرا وداع کرده برآمدم اردوی بگلربگی و میرپنجه در پهلوی جعفرآباد بود من بنده وهمراهان بخاری وخیوقی وخوقندی وکاشغری وکابلی وهمه کاروانیان در تپهٔ جعفرآباد در نزدیکی اردو نزول نمودیم برادرزادگان بگلربگی وصاحب منصبان افواج جمعی میرپنجه قدم رنجه نموده عذر خواستند که بگلربگی و میرپنجه با میرزا ایپک تفنگدار حامل تنخواه نقد دیوانی بمواجب دادن مشغول هستند ومجال آمدن نکردند و نارنج ولیمو وهندوانهٔ بسیار آوردند نوشتهٔ بگلربگی رسید که امشب بضیافت ودیدن من آیید شب با محمد شریف بای برفتیم وصحبت کردیم مجملی از اوضاع مسافرت وخیالات دور و نزدیک را بدو خاطرنشان کردم وصریح گفتم که اگر تراکمه بکلی مأیوس شوند بترغیب ارباب غرض بخیوه خواهند رفت وهمه روزه مایهٔ فساد گرگان خواهند گردید و مرخصی قراخان مایهٔ اطمینان وخشنودی طوائف آتابای خواهد شد وفی الحقیقه خیانتی بدولت نکرده است گفت چون بخاکپای مبارک اقدس همایون اعلی پادشاه جمجاه روحنا فداه معروض شده است هم من

و میر پچه و شما شفاعت نمایم تا معفو شود و چون خدمت مجددی در حمایت
شما از طائفهٔ او بظهور رسیده است زنجیر از گردن او بردارند و او را
دلجویی کنند شما بشهر روید که من خود بدیدن خواهم آمد علی الصباح حرکت
نموده روانهٔ شهر استرآباد شدیم تا دروازهٔ شهر از نوکر و کاسب دسته دسته
سواره و پیاده باستقبال آمدند وارد شهر شدیم محمد شریف بای و سید احمد نقیب
خواجهٔ بخارایی عمه زادهٔ امیر بخارا و سید میران شاه قندهاری و خواجه
رحمة الله خوقندی و سایر را منازل شایسته در خور دادیم و آسوده بداشتیم
خود نیز در دیوانخانهٔ بیگلربگی ساکن شدیم و روز دیگر بحمام رفته بعد از
هفتماه حمامی دیده شد و ریش و موی از زحمت گرد و غبار آرمیده علمای
آن شهر بدیدن آمدند و شحنه و کلانتر حلویات و میوه آوردند چون غالب دعا
و اوضاع خمیر و ظرف مس و اسباب طبخ را ترکمه غارت کرده بودند مجددا
بقدر ضرورت مسینه آلات بجهت کارسازی در استرآباد خریده آمد دیگر
روز جناب شریعتمدار و سید شیخ الاسلام زحمت کشیده دیدن نمودند
مباحثات ملتی و مکالمات دولتی را بجهت شیخ الاسلام و سایر علما نقل کردم
بسیار تحسین نمودند اسرای استرآباد و مازندران را که از خوارزم بهمراه
خود آورده بودم بدیدند و زیاده از حد بردولت پادشاه جمجاه اسلام پناه
دعا کردند و ثنا گفتند و سایر اسرا را نیز دیدند و از آن ولایت پرسیدند

ذکر حرکت از استرآباد

روز غرهٔ محرم الحرام از استرآباد حرکت نموده از راه کوه و کتل و قزلاق
روانه شدیم الحق راه قزلق راهی است پرصعوبت و آن کوه کوهی است

بلند و سخت اشتران کوه ندیده و خوارزمی کو زیاده از یکماه در عرض راه راحتی و خورد و خواب و نواله و کنجالهٔ دست نخورده بودند در این کوه آزرده و خسته و مجروح شدند در چندین عقبه شتران بیفتادند و برخی از سختی راه و سستی جسم جان بدادند و فی الحقیقه بر شتر جای زحمت است ملک الشعرا صبای کاشانی خوب کفته

(نظم)

اکر من هم چو زود دیری
کفت خارم بکام و بار بپشت
ای درخت کز زود بم بی
ما شترم کفت ای شتر بپری

علی ای حال از صباح تا رواح همی شدیم هنکام غروب بر باطا اول در آمدیم بنه ها در دنبال بماند و بارها بیفتادند و شب در رسید رحمة الله خوقندی نقشبندی بیمار بود در راه از کجاوه بیفتاد و شبا هنکام بزحمت تمام بنه ها و مردم در رسیدند لهذا برادر بکان و ترکمانان دشت پیمای و صحرا کرد که کوه بلند کمتر دیده اند و جنکل و کوهسار شاهقه در بلاد ایشان نبوده در این راه بسیار مشقت روی داد چون قانون ایشانست که چون سخنی غریب شنوند یا براهی عجیب روند دست بر سینه آورده توبه توبه و الحفیظ الحفیظ بسیار کویند و آن روز و آن شب از جنکل پر درخت و کوه سخت مکرر این فعل و قول از ایشان روی داد و طیبا این بنده بدین دو بیت رطب اللسان آمد که

(لمؤلفه)

خیوقی او زبکان صحرا کرد	که سوی ری زخیوه می پویند
چنگل و کوه سخت چون بینند	الحفیظ الحفیظ میگویند

دیگر روز از آن رباط خراب که شباهنگام ناچار مسکن و منزل کرده بودیم حرکت نموده بمنزل شاه کوه متعدد شدیم هم راههای بد داشت چندین فرسنگ در دره و تنگ همی شدیم تا بشاه کوه اندر آمدیم آقا مهدی شاهکوهی از کدخدایان سخته و پخته است که سالها ملازمت حضرت نایب السلطنه مغفور عباس میرزا بسر برده بود مطلع شد فرزندان خود را باستقبال فرستاد و خود نیز آمد و من بنده و سایر همراهان را منزلها داده و بهیچ وجه در انجام خدمات مهمانی تقصیری نکرده شب بنزد من آمد و سخنان گفتیم و شنفتیم علی الصباح معلوم شد که رحمة الله ایشان که مردی عالم و فاضل از اهل خوقند و پیشوای درویشان نقشبندی بوده است و محرم حرم و مصمم بیت الله الحرام گردیده شباهنگام رحلت نموده است مرا بروی دل بسوخت و بکفن و دفن او با آقا مهدی شاکوهی و دیگران امر کردم رحمته الله رحمة الله علیه را تجهیز و تکفین کرده بخاک سپردند و فرزند و عیال او را حرکت داده بهمراه آوردیم و از آنجا فرسنگی چند بریده بچهارده کلاته که مولد و منشأ آبا و اجداد بنده بود مصمم شدیم

(ذکر ورود چهارده کلاته)

معروض میدارد که چهارده کلاته از اجزای دامغان و از ملک هزار جریب است سالها آباد بوده و اهالی آن ولایت از آغاز خروج سلطان محمد حسن خان کشورستان ابن فتحعلی خان قاجار قوانلو بسلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ سلاطین قاجاریه خدمتها نموده اند چنانکه وقتی که سلطنت ایران به کریمخان زند رسید

اهالی چهارده کلاته بواسطه ارادت واخلاص بقاجاریه خدمت بسرداران
زندیه همی کردند از جمله جد این چاکر ارادت شعار محمد اسمعیل بک مشهور
به اسمعیل کمال که رئیس الرؤسای آن بلوک بوده بزکیخان زند بی عم کریمخان
وکیل خدمت نمی نمود زکیخان مدتی در آنجا به محاصره پرداخت چهل ویکنفر
از بزرکان ورؤسای چهارده کلاته در محکمهٔ محکمه نشسته بودند ومنازعه ومدافعه
مینمودند زکیخان بر قرآن مجید قسم یاد کرد وپیغام داد که بنزد من آیید که
یکی از شمارا نخواهم کشت آنها فریب این سوکند خورده مطمئن کشته
از قلعه بزیر آمدند زکیخان بر وفق سوکند مزورانه یکی را رها کرده چهل تن از
رؤسای آنهارا بقتل رسانید وحکم کرد که کله مناری بیادکار خود ساخته شود
اسمعیل کمال جد پدری این ارادت سکال کفت که اکر مرا خواهی کشت
واز کله های ما کله مناری خواهی ساخت سر مرا برفراز همه سرها نه که
من رئیس وبزرک این قومم وی قبول کرده چنین کرد واثار کله مناری
هنوز هست وکیل زند این بیمردتی وبی انصافی وبی فتوتی از زکیخان بشنید
با او تغیر وغضب کرده واسرای چارده را مرخص فرمود الحاصل در بدو
دولت ابدمدت سلطان کیتی ستان خاقان اکبر شهید سعید وخاقان کبیر
صاحبقران طاب ثراه آن بلده متعلق بجناب اعتضاد الدوله سلیمان خان
قاجار قوانلو بوده بعد از ان بحکم وراثت اختیار ان بلوک که اختصاصی
بقاجاریه داشته خاقان صاحبقران بامیر کبیر محمد قاسمخان قاجار قوانلو صهر
خود کذاشته الحاصل بعد از سالها بچارده کلاته وارد شدیم جمعی از منسوبان
قدیم از زن ومرد مرا دیدن کردند که هیچ یک را نمی شناختم بعد از یک روز
توقف از آنجا روانهٔ دولت آباد واز آنجا بمنزل قوشه واهوان

واز آنجا بسمنان روانه شدیم

(ذکر شهر سمنان)

شهریست معروف ومشهور از ابنیهٔ طهورث دیوبند طولش از جزایر خالدات (فح ج) عرضش (لوج) در قدیم الایام شهری عظیم بوده واکنون سالهاست که روی بخرابی نموده فواکهش وحبوباتش ممتاز است از جمله انار وانگور وانجیر وبادام وبسته ومویزش نیکوست شهرش در زمین نشیب وفراز واقع شده وشیخ رکن الدین علاء الدوله از عرفا ومشایخ آن ولایت مشهور است که در سنهٔ هفتصد وسی وشش وفات یافته مسجد شاه سمنان که بحکم خاقان صاحبقران نور الله مضجعه در آن شهر ساخته شده زیاده از بیست هزار تومان مخارج آن بوده ودر طرح ووضع وصفا وخوبی نظیری ندارد در این دولت ابد مدت حکومت آن ولایت بارحمة الله خان افشار بود باری از سمنان حرکت نموده بحوالی قلعهٔ لاسکرد که از قلاع قدیمهٔ کیفهٔ آفاق است در چاپارخانهٔ که تازه ساخته بودند منزل کرده ویکروز در ده نمک واز آنجا بقشلاق خوار وورامین واز آنجا بایوانکی آمدیم واز آنجا بخاتون آباد واز آنجا به قریهٔ شاهزاده عبد العظیم در زمین ری منزل کرده علی الصباح باتفاق محمد شریف بای وسید احمد نقیب بخارایی بزیارت فایز شده شرط دعا وثنای دولت ابد مدت پادشاه جمجاه بظهور رسانیده ودوستان واقربا واحباب پذیره شده استقبال کردند واز دیدار دوستان کمال سرور وفرح روی داد خداوند را شکرگزاریها کرده در کمال عزت ونهایت حرمت روی براه دار الخلافه نهادیم بتاریخ ۱۷ شهر محرم الحرام وارد شهر شدیم وهمراهان را در منازلی که بجهت آنها مقرر شده

بود منزل دادند و ابواب ملاطفت بر روی آنهسا کشادند روزی شش تومان مخارج. بجهت فرستادهٔ خوارزمشاه محمد شریف بای مقرر شد و روزی بیست هزار دینار مخارج سید احمد خواجه نقیب. بخارایی معین آمد و پس از چند روز محمد شریف بای باتفاق من بنده. بحضور مرحمت دستور شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار غازی روحنافداه شرفیاب شد و هدایا و تحف محمد امین خان خوارزمشاه که دو چرغ شکاری و تفنک خیوقی و طپانچه روسی و ظروف فرنکی بود از حضور مرحمت دستور اعلی کذشت و یک دو زنجیر ساعت قاب طلا که بجهت امنای دولت ابد مدت فرستاده بودند داده شد و سید احمد نقیب خواجه که دو بهله قوش طرلان و قزل شکاری. بحضور حضرت اقدس همایون بر سبیل پیشکش آورده و استدعای مرخصی بزیارت مکهٔ معظمه کرده و مرخص شد الحاصل زبدهٔ حقایق ذهاب و ایاب خود را در قصیدهٔ نظم کرده تخلص بمدح شهریار معدلت شعار اقدس همایون اعلی روحنافداه کرده در این رسالهٔ مسطور معروض میدارم

(قصیده)

بخوشترین روز از روز کار فروردین — بعزم خوارزم از ری بر آمدم بر زین

وشادکام ز پی جنیبتان در پیش — کهم نظاره بدان و کهم کذاره بدین

همه ز رحبهٔ فیروزکوه تا ساری — ز لعل کردم و فیروزه بستر و بالین

ز بس بهار دمن چون بهار خانهٔ کنک — ز بس نکار چمن چون نکارخانهٔ چین

همه مشاهده کردم کمال دار الخلد — همه معاینه دیدم جمال حور العین

کهی ببود پیم بر بکردن ماهی — کهی ببود سرم بر بکرزن پروین

بزیر ران من اندر یکی جهنده کمیت　　بتن چو کوه گران و بتک چو باد برین

زهول شیهه اش آسیمه سر دل تندر　　ز زر سنگ پویه اش آزرده دل تن تنین

بزرگ سمش بر تارک جبل سندان　　بلند کوشش بر سینهٔ زحل زوپین

به تنگ دره جهاندم گرانتر از ضرغام　　به تند پشته براندم سبکتر از شاهین

چو زی فراز چنان کز نشیب تابش برق　　چو زی نشیب چنان کز فراز جنبش هین

ز استرآباد آمد گذر کهم گرگان　　کهیم قابوس آمد بیاد و که گرگین

دویست فرسخ ره قطع شد بچل منزل　　عری ز برگ نبات و بری ز ماء معین

نه وحش و طیر و نه جن و بشر نه کوه و شجر　　فراز سر همه گردون بدو نشیب زمین

همی چمیده شب و روز اشتران بقطار　　چو کشتیان که بدریا روان شهور و سنین

زمین ز تابش خور تفته جسم چون دوزخ　　گیا ز تف هوا ازهر مند چون تنین

به شوره زار درون آبها مالح و تلخ　　به طعم ملح اجاج و به مشرب غسلین

چو راه دوزخ دیدم رهی و چون شد طی　　بچشمم آمد خوارزم چون بهشت برین

ز آب جیحون صدر و دهر ظرف جار　　چو سلسبیل و چو کوثر مروق و شیرین

همه مزارع و کشت و همه حوالی و باغ　　همه درخت و همه سبزه و همه نسرین

بشهر خیوق اندر شدم بعزت و جاه　　خجسته شهری کوهی ز حصنهای حصین

همه مساجد عالی همه مدارس نغز　　پی عبادت پاک و پی شریعت و دین

بمنزل خوش و باغی سگرف آسودم　　دو مه ز تب سر و تن بار بستر و بالین

رسید موکب خوارزمشاه زیور شرمرد　　خروش توپ بطاس فلک فکنده طنین

شدم بگلشن خوارزمشاه دامان چمان　　چو آن سروش که پر در بکاخ علیین

سخن سرودم باو صریح از هر در　　همه حدیث بلیغ و همه بیان متین

پس از سه ماه که بودم بکشورش مهمان　　بباز گشتن روزی سعید شد تعیین

روانه کرد بطهرانم از ره کرکانج
برای دیدن آن ملک و قبر نجم الدین

برود اترک و کرکان رسیدم و کردند
ز روی غدر مرا ترکمان براه کمین

بیمن دولت شاهنشه جهان آخر
نجات یافتم از آن معاندان لعین

اگرچه دیدم صد رنج در ره کرکانج
نه رنج بود بل آن جمله کنج بود دفین

سرم بگردون برشد چو برنهادم سر
بر آستان ابو النصر شاه ناصر دین

ز فر چهرهٔ او صورت شهود عیان
ز نور جبههٔ او آیت جلال مبین

بچرخ ماند گاه مهابت و اجلال
بکوه ماند گاه صلابت و تمکین

بگاه قهر غیور و بگاه لطف غفور
بگاه صلح صبور و بگاه جنگ گزین

بغیر خیر ندارد طبیعت و شیمه
بغیر شرع نداند طریقت و آیین

هزار سال اگر عمر باشدم در دهر
بدو دعا کنم و بر حسود او نفرین

چنانکه ناصر دین و معین شرع نبی است
رسول ناصر او باد و کردگار معین

علی الجمله درین شهور که من بنده بسفارت خوارزم و استمالت خان خیوه رفته بودم حضرت شاهنشاه ایده الله بالفتح والنصر بپورش و تماشای بلاد عراق فرموده بود همانا درین اسفار از شیوهٔ ملازمت و طریقهٔ مواظبت امیر نظام میرزا تقی خان فراهانی غباری بر آیینهٔ ضمیر حضرت خاقانی برنشسته او را در مقام وزارت و مرتبهٔ امارت جسور و غالی یافته بمدلول السلطان کالاسد بروی برآشفته در نوزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۹ رقم عزل بر صفحهٔ حالش کشید و او ناچار در کنج عزلت و زاویهٔ عطلت بی بند و قید و نگهبانی عمرو و زید محبوس و از هستی خود مأیوس بماند وزیری که در شطرنج شوکت اسب پیلتن حشمت با چنین شاهسواری شیرافکن همبر همی راند بیک

رقعه

رقعهٔ عزل در بقعهٔ عزل رخ عجز بر خاک مذلت نهاده از رخش عزت پیاده آمده مات مات شد و بر نرد درد مهرهٔ امیدش در ششدر حیرت فرو ماند آری

(لمؤلفه)

اندرین شطرنج رنج و نرد درد	هر که نبود مات و ششدر اوست مرد

با همه اسباب تجمل و جلال در تیه اضطراب و نکال سرگشته در روزش بجانب شب برگشته آمد چون بر حضرت شاهنشاه آشکار شد که مردم رادازاده نجیب و والانژاده به پیشکاری پیشگاه سلطنت شایسته اند که خاطر نجبا را بخار خواری نخراشند و از اسباب دینوی مغرور نباشند جناب جلالتمآب اعتماد الدوله میرزا اقاخان نوری وزیر لشکر سابق را که ابا عن جد به پیشکاری خاقان صاحبقران معروف و هم از خردی از غایت پرخردی بمناصب بزرگ رسیده و مراتب عزت و ذلت و مقامات کثرت و قلت دینوی را مکرر دیده بود از تمامت اماجد و اعاظم برگزیده بمنصب بزرگ صدارت اعظم منصوص و بخلعت آفتاب طلعت شمسه دار و والا مقدار و عصای مرصع مخصوص فرمود لاجرم خاطر اکابر و اصاغر شاد و از بند غم بری و آزاد شدند (مصراع) از بعد هر خزانی آری بود بهاری در روز ششم شهر صفر که روز مولود مسعود شاهنشاه عهد است و از اعیاد خاصه مردم ایران از این مولود و از آن عزل بموقع و این نصب بحق سه عید سعید روی نمود بل در پیش یاجوج فتنه سه سد سدید آشکار آمد الحاصل باری دو سه محمد شریف بای فرستادهٔ خان خیوه را بخدمت جنابش بردم و بدو التفاتها فرمود و پس از مدت ماهی چند مخلع و منعم او را رخصت انصراف داد و از جانب حضرت شاهنشاه

انفیه دانی مرصع برای خان خیوه انفاذ شد و همچنین از جانب خود قلمدانی دوات طلا و نیامهتر یعقوب بن یوسف وزیر خوارزم را هدیه فرستاد و در باب متابعت با شاهنشاه ایران شفاها و کتابا شرحی اظهار کرد و محمد شریف بای متعهد خدمات شد و برفت چون روزگاری براین برآمد و آثار ارادتی بظهور نرسید بلکه روز بروز علامات غرور و سرکشی بروز کرد گاه بر سر سرخس و مرو لشکر کشیدی و گاه تراکمه را بتاخت نواحی خراسان اشارت کردی امنای دولت از این کار برنجیدند و مداراهی کردند چون خلاف و نفاق و عصیان و شقاق او بسر حد اعلی رسید حکام مرو و سرخس و سرحدداران خراسان و گرگان از وی شکایتها عرضه داشتند و فرستادگان و عرایض آنان متوالی و متواتر شد لهذا نواب مستطاب امیرزاده معظم فریدون میرزای فرمانفرمای سابق فارس که عم شاهنشاه جهان پناه بود بولایت خراسان منصوب گشت و میرزا افضل الله وزیر نظام برادر جناب صدر الصدور عظام بمراقبت و کارگذاری و تولیت سرکار فیض مدار مقرر شد و در شهر ذیقعدة الحرام راه مقصد برگرفتند و در نهم شهر رجب وارد مشهد مقدس رضوی گردیده بحکم حضرت شاهنشاهی نواب حسام السلطنه برادر کهتر خود را روانهٔ دار الخلافه داشت و با نتظام مهام آن صفحات پرداخت تراکمهٔ مرو و سرخس که از تطاول و چپاول همه ساله خان خیوه ستوه آمده بودند بحاکم خراسان تظلم برده و از بزرگان دربار حاکم گرفته بخدمت دولت ایران سرگرم بودند و در این ایام بهادر خان درهٔ جزی از جانب دولت ایران در مرو حکومت داشت و خان خیوه تراکمهٔ قریب را بتاخت و تاز اطراف مقرر کرده بود و میر احمد خان جمشیدی که بمنزلهٔ سردار او بود با چندین هزار سوار در آنحدود گذاشته لهذا در مرو غله گرا نبها

گردید

کردید امیر حسین خان برادر سامخان ایلخانی خراسان با دویست سوار زر مسکوک برای بهادر خان و سپاهیان مرو همی برد چون بچکمزلی مرو در رسید دو هزار سوار قربایی و تراکمه اطراف اورا گرفتند مدت چهار روز در میان سواران محصور و بمدافعه و منازعه با آنان مشغول بود در روز چهارم با شمشیرهای آخته بر پره لشکر قربایی تاخته پانزده تن از آن گروه پفکنده از میانه بیرون جسته با سواران خود راه مرو در گرفته بمقصد رسید بهادر خان مقارن ورود او با سرباز و توپخانه بیرون آمده بر سواران قربایی تاخته سیصد کس را مقتول و پانصد تن را مجروح ساخته و هزار خروار غله که بجانب قریاب حمل و نقل میکردند بمرو باز گردانیده تقسیم کرد چون اینگونه اخبار بخوارزم همی رسید خان خیوق عزیمت استخلاص مرو و سرخس جزم کرد و نواب فرمانفرما پس از ده روز توقف و زیارت از مشهد مقدس بیرون آمده تا آق دربند براند و سامخان ایلخانی و علی قلیخان افشار میرپنجه را با فوج نصرت و فوج افشار و توپخانه بآق دربند خواسته در رسیدند سامخان با یکهزار خروار غله و سواران جنگی بجانب مرو مأمور شد و نواب فرمانفرما قصد سرخس کرد بزرگان سرخس مانند اراض خان و غوشید خان و دیگران بخدمت آمدند و درین حال بتد بیر وزیر نظام اهالی کلات را بر جعفر آقای جلایر حاکم خود که روی دل بسوی خان خیوه و دور کردی از بساط خدمت دیوان شیوه داشت بشورانید و جماعتی متعهد بر سر کلات فرستاد و جعفر آقا فرار کرده بخوارزم رفت که باعانت خان خیوه بولایت خود برسد و فرمانفرما بکلات رفته میرزا ابراهیم خان خمسه سرپرست را بحفظ کلات گذاشت و از آنجا باراضی اتو و عشق آباد داخل در آمد با تراکمه رزمها رفت و هزیمتها یافتند چنانکه تفصیل آن در تاریخ

مؤلف مبسوط است بعد از انتظام مهام آن صفحات نواب والا فرمانفرما بمشهد
مقدس باز آمد چون جعفر آقا بخوارزم رفت و از خان خیوه استمداد کرد
باشارت محمد امین خان خوارزمشاه یک هزار سوار قربانی با جعفر آقا بکلات
تاختند و مدت پنج ساعت از طرفین محاربه میرفت برادر جعفر آقا و یکصد کس
از سوارانش کشته شدند و بر کلات دست نیافته بهزیمت شد و محمد امین
خان را بتسخیر سرخس و مرو و کلات تحریص همیکرد وی بمیمنه و هرات
و اخال و همه ترا کمه پیغام کرده امداد و اعداد طلب کرد و از جوانب
برکاب وی آمدند و متعهد تخلیص این دیار بلکه تصرّف نیشابور و سبزوار
گردید نخست شاهمراد ایناق و قوش بکی را با توبخانه و سه هزار سوار
بر سر مرو فرستاد و خود نیز استعداد یورش خراسان آماده کرده راه برگرفت
و بر سر سرخس آمده که پس از کوچ دادن سرخسیان عزیمت خراسان کند
چون این اخبار بر نواب امیرزاده فریدون میرزای فرمانفرمای خراسان
عرضه شد در روز هفدهم جمادی الاخر با ده هزار کس از مشهد مقدس
بیرون آمده بجانب آق دربند ایلغار گزید و حسن خان سبزواری را
با دویست سیصد سوار بحمایت اهالی سرخس فرستاد و او وقتی رسید که فیما بین
خوارزمی و سرخسی آتش اقتتال اشتعال داشت و از ورود حسن خان قوتی
در قلوب سرخسیان افزود و شکستی فاحش بخوارزمیان رسید شش عراده توپ
و پانصد قبضه شمخال و صد نیزه سر بدست سواران خراسانی درآمد استماع این
معنی در لجاج خان خیوه افزود تصمیم مقابله و مقاتله کرد با چندین هزار سوار
در رسید و نواب فرمانفرما پس از فرستادن حسن خان سبزواری محمد حسن خان
سرتیپ دو فوج فراهانی را با فوج کردی و چهار عراده توپ و یکهزار سوار

جرار

جرار بحمایت اهالی سرخس و محاربه سپاه خوارزم روانه داشت و پانصد سوار باستعجال ایلغار کرده همیرفتند در ورود حسن خان دو هزار سوار خوارزمی از سرخس گذشته بمقابلهٔ او اندر آمدند حسن خان بی اندیشه پای ثبات فشرده بمدافعه برآمده بی آفت و گزند خودرا بسرخس رسانید روز دیگر پانصد سوار قریب بسرخس شدند خان خیوه بدانست که افواج دریا امواج علی التوالی در ایام ولیالی از دنبال یکدیگر همیرسند و کار دشوارتر گردد در تسخیر سرخس تعجیل اولی دانسته خود نیز بمعاضدت سپاه خوارزم عزم جزم کرده با چهل هزار کس از طوایف واویماقات جمشیدی وقریابی و تیمنی و میمنه و شبرغان و سالور و ساردق و تکه و کوکلان و یموت و سایر تراکمه راه برگرفت و قبل از ورود او همه روزه فیما بین سرخسیان و خوارزمیان رزمها میرفت و در غالب آنان ظفر سرخسیان و خراسانیان را بود محمد حسن خان فراهانی و افواج او بشش فرسنگی سرخس دررسیدند و نواب اشرف والا از آق دربند مهدیقلی میرزا و سام خان ایلخانی و شاهزاده محمد یوسف هراتی و امیر خان شاهیون و محمد حسین خان هزاره با دو هزار سوار دیگر بایلغار روانهٔ سرخس داشت در روز ورود جنود منصور محمد امین خان خوارزمی نیز دررسید و بوعد و وعید سپاه خودرا بتسخیر و یورش تاکید همیکرد و برفراز تلی که آنرا بترکی قانلی تپه یعنی تپهٔ خونین بینامیدند خیمهٔ زنگاری او را بپای کردند و خود در آنجا نشسته با خواص و امنا و تورکان و اقارب و اعاظم بتماشای رزم و مأمور کردن سواران و انعام دادن بزرگان مشغول بود از قلعهٔ سرخس نیز حسن خان سبزواری و سواران خراسانی بیرون تاخته با خوارزمیان مصاف همی دادند اهالی سرخس نیز بی ترس و بیم

برمعادی حمله میبردند محاربتی عظیم دست داد گرد وغبار هوارا تیره وتار نمود شمشیرهای قاضب چون قضای مبرم از قطع اوداج بازنمی گشتند ورمحهای سرگرای باقلوب واکباد راز میکفتند (لمؤلفه)

توگفتی آن سپه شد تار واین پود	دگرره این سپه شد پود وآن تار
امل را سرد شد از سود دکان	اجل را گرم شد از قتل بازار
حسام سوسن آسا گشت روین	سنان یاسمن گون گشت گلنار
نحوست گشت باخوارزمیان جفت	سعادت بود باایرانیان یار

شکست وهزیمت درصفوف سپاه خوارزمشاه درافتاده قریب بسه هزار سر با اسب وشتر بسیار وشمخال وتفنگ بشمار ویکعراده توپ هجده پوند وشانزده صف شکن ودو بیرق از ایشان غنیمت سپاه منصور گردید وقشون خیوه گی را بهزیمت بردند چون قریب بدوهزار گام از شهر سپاه خوارزم را دور کردند ناگاه بقافلی تپه فرار سیدند محمد امین خان عرصهٔ سرخس را ازرود خون بدیل سیحون وعدیل جیحون وسپاه خود را شکسته یافت اقامت را مایهٔ سلامت ندانست قصد رکوب ورجوع نموده هزیمت را اسب خواست چون مرکب خاصهٔ وی را زین زرین بود وجیقه برسر آن منصوب داشت وگوی طلا در دم آن می کردند ولباس او نیز معین ومعلوم بود وجیقه وافسر بر سر میزد وکله کلاه سرخ ولباس سرخ جز او در آن ملک کسی نمیپوشید سواران سرخسی وخراسانی هنگام وصول بحوالی قافلی تپه اور ابشناختند وبعزم قتل وی از شیب تپه بفراز بشتافتند بعضی از همراهانش متفرق شدند وسواران در وی رسیدند وتیغ برکشیدند نخست قربان گل بدو نزدیک شد

خان خیوه بیاران خود گفت شر این رافضی را از من بگردانید قربان شمشیر
فرود آورد بر دهان خان خیوه آمد که تا گوش او چاک زد او لابه همی کرد که
من خان حضرتم و پروردهٔ عزت مرا زنده بنزدیک پادشاه ایران
برید واز کشتن من بگذرید کسی گوش بدین گفتار فرا نداشت وقربان
قصد کشتن او کرد و وی را مجروح ساخت و در تقدیم بریدن سر وی در میانهٔ
سواران نزاع افتاد و دوازده کس کشته شدند آخر الامر صحت نیاز خان پسر
اراض خان سرخسی سر او را از تن جدا کرده اثاثهٔ او را غارت کردند
و این واقعه در روز دوشنبه سلخ شهر جمادی الآخر سنه ١٢٧١ روی
داد واز همراهان خان خیوه قریب بسی و دو تن بقتل رسیدند و چهارده تن
از بنی اعمام او بودند و قاضی خوارزم را که بفتوی جهاد بهمراه آمده بود نیز
از ساغر شمشیر شرابی مردافکن دادند اسامی مقتولین که در نامه بود و من بنده
بعضی از آنان را دیده میشناختم بدینگونه است بکجان دیوان بکی بمنزله وزیر امور
خارجه بوده است و خدایاربی از معتبران او و داروغه محرم و عبدالله محرم
از پیشخدمتان دولت یاربی و سردار بکجان و نیاز قلی بیک باشی سردار
هزار نفر بوده و الله قلی یوزباشی و حق نظر بیک باشی و دولت نیاز یوزباشی
پسر نیاز محمد بای است که پدرش از جانب الله قلیخان پدر محمد امین خان
خوارزمشاه بحکومت مرو رفته مرویان او را بکشتند و یاغی شدند و بنی عم
مهتر وزیر خیوه بوده و ویس بای کلانتر خیوه پسر حکومت خان بن مضراب
خان والی میمنه که با هزار سوار باعانت خان خیوق آمده بود و بک مراد بای
تکه قربانی و سلطان تکه قربانی محمد شیخ سردار قربانی که همیشه با دو هزار
سوار بتاخت و تاز خراسان همی آمد پسر عباس بای تکه قربانی جعفر آقای

کلاتی زخم برداشته میراحمدخان جمشیدی مجروح گردیده و مقتولین دیگر که قریب بهفتاد کس بوده اند هریک را یکی سر بریده سرها را بر رمحها کرده باز گشتند و با آق در بند آمدند در روز چهارشنبه دوم شهر رجب که روز عید نوروز فیروز بود باردوی نواب فرمانفرما رسیدند و خبر این فتوح در شب سیزدهم رجب که عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود بدارالخلافه رسید و شاهنشاه بر خود محتم نمود که آن روز فیروز را که مولود حضرت صاحب الزمان حجة الله غایب در آنروز محقق شده نیز تمام سال عید گرفته تحریم کنند و سر خان خیوه و کلاه و بعضی علامات او در روز پانزدهم رجب بحضور حضرت ظلّ اللهی رسیده من بنده را احضار فرموده و علامات شمایل و صورت او را پرسش فرمودند آنچه معاینه کرده بودم عرض نمودم و بعینه سر او را که آثار جراحت داشت و موهیهای ریش او که سوده و ریخته شده بود دیده بشناختم و افسر او را که آورده بودند با کلاه او بدیدم و از کار روزگار عبرت گرفتم که چندین گونه نصیحت در متابعت شاهنشاه ایران بدو کرده بودم و بخلاف آنها رفتار کردند تا دید آنچه دید مع القصه این رباعی بالبدیهه معروض شد (لمؤلفه)

شاها بفلک صیت سخای تو رسد
با جن و ملک جود و عطای تو رسد
خوارزمشه آن که سرکشی کرده بتو
امروز سر او بخاک پای تو رسد

چون خان خیوق از خان زادگان خوارزم بود و آبا و اجدادش را سلاطین صفویه

پرورده و تقویت کرده بودند وحق خدمت بپادشاهان ایران داشتند و منتسب بملت حنیف احمدی و متقلد شرع شریف محمدی شاهنشاه ایرانزا ارسال او بدار الخلافه مرضی خاطر نیفتاده مقرر شد که در خارج دروازهٔ دولت مقبره وعمارتی رفیع احداث نمایند وسر او را و دیگرانرا دفن کنند چنان کردند وقرا بتلاوت قرآن درآن بقعه نشاندند و بفقرا آب وآش دادند باجمله مدت عمر محمد امین خان بن الله قلیخان قریب به سی و پنج سال وزمان خوارزمشاهیش قریب به نه سال بود نواب فرمانفرما بسرخس رفته پنجروز بماند پس بمرو روی نهاده در هجدهم رجب المرجب وارد شد وانتظامی تمام در امورات آن ولایات داده در غرهٔ رمضان بمشهد مقدس رجوع نمود چون خاتمهٔ کار خان خیوق درخاتمهٔ این رساله لازم بود این چند صفحه خاتمه در خاتمهٔ کار خان خیوه اضافه شد وچون شعرای معاصرین درین فتح بزرک تهنیتها عرضه کردند من بنده نیز در این معنی کفتم ﴿قصیده﴾

جوان شد دولت ایران دکربار | بفر ناصر الدین شاه قاجار
بصر باشد شاهنشاهی واو نور | شجر باشد جهانبانی واو بار
زپای لشکر او دشتها چاه | برخم خنجر او کوهها غار
سمند تازیش ببری بلازای | حسام هندیش ابری بلابار
کمندش ارقمی نصرش بحلقه | خدنکش کرکسی فتحش بمنقار
کفش روز عطا صد ابر سیال | دلش کاه سخا صد بحر زخار
ببزم آنزو همه نور علی نور | برزم آن خو همه نار علی نار
یکی را صورت جنت معاین | یکی را معنی دوزخ بدیدار
زافواجش که چون امواج عمان | زمیرانش که چون شیران خونخوار

گهی یورش بقرشی که بخوارزم | گهی شورش بسقسین که به بلغار
دمی شان در هرات و بلخ پره | گهی شان در کلات و مرو پیکار
سپهر از زمحشان یکسر نیستان | سحاب از گردشان یکجا سمن زار
شاهنشاه جهان خوارزمشه را | بخونریزی چو موقع دید قهار
مرا فرمود رفتن سوی خوارزم | که بختی سازمش از خواب بیدار
زمن نشنود اصلا پند و انداز | نشد آن طالع مغرور هشیار
همی میخواست بازی با دم شیر | همی میجست تریاق از دم مار
هوای غارت خاورزمین کرد | سرش برباد بد برباد شد خوار
سوی شهر سرخس آمد چو هومان | بگردش توره و ترکان بسیار
خود از پنجه هزار افزون سوارانش | تناتن اژدهای بهمن اوبار
خیام سبز زنگاری برافراشت | حسام عمرش از نکبت بزنگار
سپه را رزم جستن داد فرمان | بجنبش اندر آمد جیش خونخوار
چو از کار سرخس و خان خیوق | بوالی خراسان آمد اخبار
هنوز ورعم شه فرخ فریدون | که از فرخ فریدون به بهر کار
ز طوس آمد برون چون کیو گودرز | سپه ران و سپهبان و سپهدار
بدربند اندر آمد راه بربست | که دربند آورد غولان طرار
بهر تومان ترکان زده هزاری | سوی شهر سرخس آمد بهنجار
بجیش خان خیوق حمله بردند | چنان چون چرغ برباغ و خشنسار
تو گفتی آن سپه شد تار و این پود | دگرره این سپه شد پود و آن تار
امل را سرد شد از سود کان | اجل را گرم شد از قتل بازار
حسام سوسن آسا گشت روین | سنان یاسمن گون گشت گلنار

همه

همه خوارزمیان چون اشتر و میش — همه ایرانیان قصاب و جزار

چنان سیال شد خون سوی خوارزم — که جیحون را همه گلگون شد انهار

نحوست گشت با خوارزمیان جفت — سعادت بود با ایرانیان یار

مگر خوارزمشه را بر سر تل — غلامان ملک دیدند آثار

عنان بردیو که پیکر سپردند — همی رفتند چون شاهین طیار

تو گفتی باز بر تل دیده تیهوی — ز شیب آید فراز پشته یکبار

رسیدند و کشیدند از میان تیغ — تلی پر لاله شد دامان کهسار

سر خوارزمشاه و خنگ خاصش — هم از افسر بری شد هم ز افسار

همه کشتند میران و سران را — نه مهتر ماند و نه سرور نه سردار

از آن سرها و زان سنگین کله‌ها — تن خوارزمیان آمد سبکبار

سری کو با شهنشه سرکشی خواست — فرستادند خسرو را بدربار

سران سروران در پای خسرو — از آن زنهار خواری جسته زنهار

سر خوارزمشه اینک بطهران — تن او بر سرخس افتاده مردار

هزیمت کشتگان مطروح و مجروح — بر ز خیوه ره جستند ناچار

ز رفتن مانده پا چون پای مفلوج — ز نیرو مانده تن چون جسم بیمار

همه خوارزم جفت نوحهٔ زیر — همه گرگانج یار ناله و زار

پر از مویه است ترکستان چو آموی — همیدون از بخارا تا بفرخار

همه دمهایشان چون باد آذر — همه چشمانشان چون ابر آذار

همه چون بوم در ویرانهٔ شوم — چو بوتیمار با اندوه تیمار

ز تخت خسرو و تدبیر دستور — چنین آسان گذشت آن کار دشوار

شهی کاو را چنین صدریست اعظم — ازین اعظم فتوح آرد بدیدار

بتاریخ اندردن باید مفصل	نشاید کفت جز مجمل باشعار
الاتا روز وشب ازماه وخورشید	همی لعبت نماید چرخ دوار
سراعدای خسرو در بن رمح	تن حساد دارا برسر دار

فصحای ایرانیه دن میرزا رضا قولی خانک ایران دولتی طرفندن خوارزمشاه جانبنه سفارتی هنکامنده مشاهده ایلدیکی وقوعات غریبه واثنای راهده دوچار اولدیغی حالات عجیبهٔ سفریه یی حاوی جمع وتألیف ایتمش اولدیغی اشبو سفارتنامه فرمانفرمای خطهٔ قاهره خدیو معارف عنوان ولی النعمت بی امتنان اسماعیل پاشا یسر الله له مایشا افندمز حضرتلرینک سایهٔ هنر پیرایهٔ خدیوانه لرنده مشهور آفاق اولان بولاق مطبعه سنده پارسده مدارس شرقیه مدیری موسیو شفر جنابلرینک ذمتلرینه عزتلو حسین حسنی بک افندینک نظارت مهارت غایت ورفعتلو محمد حسنی افندینک وکالت وحسن دقتلری وابو العینین افندینک ملاحظهٔ مدققانه وانطاکیه لی مفتی زاده محمد نجیب کمینه صناعه نک تصحیح عاجزانه سیله بیک ایکیوز طقسان ایکی سنهٔ هجریه سنک محرم الحرامی اواسطنده طبع وتمثیل اولنمشدر

م

(مصحح)

(مصحح موصی الیه این چند ابیات را برای تاریخ طبع کتاب گفته است)

خداوند همایون بخت واقبال | خدیو مصر اسماعیل پاشا
سزا اسکندر ثانیش خوانند | بشرق وغرب رفتش نام والا

شد از مشاطهٔ تدبیر وفکرش
مثال نوعروس این ام دنیا

در ایام شرف انجام پاکش | رواجی یافت هر آثار زیبا
خصوصا کارگاه طبع بولاق | تفوق داشته بر مطبعه ها

ز خط نسخ و تعلیق وفرنگی
حروف هر شکل گشته مهیا

دبیر چرخ را حیرت گرفتست | از این ترتیب وصنع حیرت افزا
چه رنگین شد ببین با طرز مطبوع | کتاب مستطاب میرزالالا

جناب شفر صاحب قدر وهمت
چو خواهش کرد طبع ونشر ویرا

لسان غیب گفت تاریخ طبعش | سفارتنامهٔ مطبوع ورعنا
 | ۸۳۸ ۱۴۷ ۳۲۷

۱۲۹۲

تشغیل الشیرازی

PARIS. — IMP. A. DUTEMPLE, 7, RUE DES CANETTES.

PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

III

RELATION DE L'AMBASSADE AU KHAREZM

TEXTE PERSAN

RELATION

DE

L'AMBASSADE AU KHAREZM

(KHIVA)

DE

RIZA QOULY KHAN

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER

PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS

ERNEST LEROUX, ÉDITEUR

DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA
DE SHANGHAÏ, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.

28, rue Bonaparte, 28

فهرست اشعار کتاب

فهرست عمومی